[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این مجموعه است

رساله جامی در معمّا ۱

رساله معمّائیه بعربی ۲

انیس العشاق در تشبیه ۳

خاتمه رساله شاه نعمه الله از منشآت شیخ علی حزین ۴

رساله عروضیه از جناب ایروانی ۵

مختصری از منظومه منطق فقیر غفرله ۶

رساله کبری جامی



در فنّ معمّی



بسم الله الرحمن الرحیم

ای اسم تو کنج هر طلسمی   قانع ز تو هر کسی باسمی
هم اسم تویی و هم مسمی   عاجز شده عقل ازین معمی

معما کلامی است موزون که دلالت کند بر طریق اشارت و ایما بر اسمی از اسما، دلالتی که پسندیده طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم افتد و ناظم معما را چاره نیست از دو امر یکی تحصیل حروف اسم که بمنزله ماده است و یکی ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که بمثابه صورت است و اعمال معمائی بر سه گونه است بعضی خاص بتحصیل ماده و از اعمال تحصیلی خوانند و بعضی خاص بتکمیل صورت و از اعمال تکمیلی خوانند و بعضی عام که خصوصیتی ندارد بهیچ یک از ماده و صورت بلکه فایده آن تسهیل عملی دیگر از اعمال تحصیلی یا تکمیلی است و از اعمال تسهیلی نامند اما اعمال تسهیلی چهار است انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد عبارت است از اشارت کردن بعضی از حرفهای کلمه از برای تصرف کردن در آن بوجهی.

از و چو چنانکه اول و مفتتح و لب و روی و سر و جبین و تاج و افسر و بالا و صافی و امثال آن گویند و حرف نخستین کلمه خوانند و آخر و حد و نهایت و دامن و پای و پایان و دروی و نظایر آن گویند حرف آخر کلمه خواهند چنانکه در اسم **شمس**

کردست دهر بپایت افکندن سر   باشم سر سروران خورشید و قمر

وچنانکه در اسم **شجاع**

چون ز شب مای پی آمد شکل بالا شین بچشم   ریختم صد گوهر سیراب در پایش بچشم

وچنانکه در اسم **بابر بهادر** یافت چون جامی در میخانه را با او بگو
در و باده متصل با صاف بنوی از ابجو

وچنانکه در اسم **قراجه**

دندان و لب تو دل تصور کرده   که اشک مرا عقیق و در کرده
لعل تو می است صاف و جانها دُرش   چشم من از آن قرابه ها پر کرده

و بدین قیاس دل و میان و میانه و کمر و مرکز و وسط و مانند آن گویند حرف وسط کلمه خواهند چنانکه در اسم **الیاس**

چون بر دل شکستهٔ ما حالیا حسود   زخمی نکرد جای از این ماجرا چه سود

وچنانکه در اسم سلطان عبد اللطیف

ای کرده ز سالکت بهشان خان خط

در یوزهٔ احسان و تمنای عطا

چون هست دلت برکوی عدل مقیم

زان صورت حیف را خطی خواند خطا

و تواند بود که ثانی و ثالث و غیران گویند و یکی از حروف

ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم باقر

گرچه دل ما بود بصد حیرانی   دادیم بماهی که ندارد ثانی

و گاه باشد که کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و کران

و امثال آن گویند و اول و آخر خواهند چنانکه در اسم

بهلول   گوشهٔ باغ و کنار سبزه جوی و پای گل

گشت اگر با یار باشد خوذ گرا برو ای گل

وچنانکه در اسم علی جان

جاوزن

جا خواست درون چشم آن ماه   بر گوشهٔ دیده جا بست گفتم

و اگر بصیغهٔ جمع ذکر کنند چنانکه در اسم حسن

این گوشهای محنت چون نیست جاودانه   سر برزند سروری روزی ز ما آن

و گاه باشد که پوست یا غلاف گویند مثلاً اول و آخر خواهند

و مغز ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین را خواهند چنانکه در اسم موسی

پوست از مدعی و مغز از دوست   خواه کاین مغز آمد و آن پوست

و چنانکه در اسم نجم   بر فرق من ز آنکه ندارم سر خلاف

ای دست بدم کشیده برون خنجر از غلاف   و همچنین دل یا توا کف و

مجموع ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم بایزید

ای صبا بگذر ز سر کوی مرده آن نازنین   کامد اندر دست تو آرام دلهای حزین

و از طرق انتقادات اشارت کردن بیک حرف یا بیشتر بر سبیل

ایهام که مقصود متعین نگردد مگر بقرینه باقی حروف

چنانکه در اسم ابو القاسم   دوست در ما و من آمد ز نام نیکش یکی

فکر کردم در نمی یابم ز قطره اندکی   و چنانکه در اسم شیخ احمد

پوست موسی
مو سی
مغز از دوست
س

بکوی میکده گفتند یکحرف ازلبت گویا که می در خم ز سر بیرون شد و خم در پا فتاد ازپا

وچنانکه در اسم **خسرو** از درخت کل اگر برگی شوم بوی بیرو

قدر رعنای ترا کفتن توان مانند سرو وچنانکه در اسم **حسن**

تا علی رخم حسود ان شمع وصل افروختی بیشتر دلهای ایشانرا

زحسرت سوختی وچنانکه در اسم **نعمت**

جامی از محنت تو کفت دو حرف اگر عمر او در او شد صرف

از بدایع صورت انتقاد است این مثالها در اسم **بهلول**

کفتم بهلول نام تو کفتا میان نام کو حرفی از لبم که زبانت رسد بکام

وچنانکه در اسم جنید خرده زر جو که هر دولتی که هست

خرده داران جهان را داد دست وچنانکه در اسم **بهائی**

انکه نبود در جهان صاحب کهر جای ان افتد که دارد

در بدر وچنانکه در اسم **حسین** تا ز روی جور خواندی رستازا

ز استان هست از این صورت میان دوستان سه داستان

وچنانکه در اسم **بایزید** سر فراز پای نه بر کوشه ایوان خویش

ساکنان سدره را بین از فرو دستان خویش وچنانکه در اسم

علی انکه در عالم ز فتحی بهره یافت پیش روی یار ما

خواهد شتافت تحلیل عبارت از ان هست که لفظی را

که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمائی

مرکب ازند از دو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم **ابو القاسم**

در اساس عشرت اقتاب فزع ما را مکو سر کشت خم را که جامی

جم کشد جای سبو وچنانکه در اسم **عبد القادر** غم حال لب

نهفت و ان زند روی ما اگر ما شد نقاد ربا بمش اخر حین شیدا

وچنانکه در اسم **عماد و عابد و عمید** ز روی عربده ما نا

جلال میکردم ز جهل سرزنش اهل حال میکردم وچنانکه

در اسم **زکریا** تا جگری شد رخ زرد مرا اشک کوشه

همکیرم تو مرد دم نا اشک وچنانکه در اسم **بابا قلی**

دولت و وصل عنبرین خال هر که در یافت یافت اقبالی

وچنانکه در اسم **علی جان**

کفتم از ابروی شوخی تشد مرا قامتکاک چشم بر ابرویش افکنده جای

دوستان ترکیب عبارت از ان هست که لفظی که بحسب معنی شعری

شعری مرکب باشد بحسب معنی معمائی مفرد دارند بشرط انکه مراد

از او معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم **قاسم** از رخ مه دور

کن دامن زلفای صنم کاه ستم بین بسوخت خرمن صاحب
ستم وچنانکه در اسم **مرشد** در دل مردم چو مهر من
ساخت بجای جامی اخر سوی ان مرشد کش ای وچنانکه
در اسم **سراج** کمجرعه چشید جانم از جام الست بجود شد احرام
حرم در پیوست گردم چو طواف کعبه را از سر سوز دیدم
زشراب شوق او حاجی مست وچنانکه در اسم **شبلی**
زشکل جان فزایت کافتابی است ما چو سینه سوزد چون نسوزد
تبدیل وان عبارت است از بدل کردن بعض حروف ببعضی دیگر بی
توسل بعمل تصحیف چنانکه در اسم **خلیل** خلقی شده چاک دامن
از گل روی تو باشد او ور داران گل توبی وچنانکه
در اسم **مزید** مرید عشق را رازیست در دل نهفتن صعب و
گفتن نیز مشکل وچنانکه در اسم **معین** بازمن دامن کشیدی
ای بی بنی مثلی مثل گوشه عیشم بکنج نامرادی شد بدل چنانکه
در اسم **مظفر** ای حافظ دلجوی کردی دل مجروح جانم
چو خواهی شود از شوق توام روح وچنانکه در اسم **مزید**

که جان ز لب تو دلنوازی یابد که دل ز غم تو جان گدازی
یابد زلف تو اگر مدد کند جامی را عمر وی از آن مدد
درازی یابد وچنانکه در اسم **علی** بیدلی را کشش هوای
سرو قدی درست شاخی از عرعر بجای بید دیدن
خوشتر است وچنانکه در اسم ای از عقیقت
صد دل و صد جان خون رانده بید از چشم گریان
وچنانکه در اسم **جمشید** چون از سر مهر ماه
من رخ بگشود در جمع بتان بجای خورشید
نمود وچنانکه در اسم **نوح** ماه لیلی صفتم
چون بنفر بیرون شد سوخت از غم دل مجروح
من و مجنون شد وچنانکه در اسم **علا**
دیدم عجایبی ز بلا و محنت گزان محنت رسد
رسینه و راحت رسد بجان وچنانکه در اسم **محمد**
غم اشک اندر محل جانان پریشان افتاد جلوه

کرد ان مه بنوعی دیگر و صد عشوه داد   و چنانکه در اسم
محمد عمر در دو عمر در مجمر عشق آتشی افروختند صد
پریشان بود هر جانب یکایک سوختند   و چنانکه در
اسم عمر امین مهی که پرسش نامش نمیتوانستم نمیکه
زلف ز رخ برگرفت دانستم   و چنانکه در اسم
علی جان هر کس فلکش بمسند عشق نشاند خاک سر کوی
دوست را بالین خواند چندان دلها ز عشق بالین خستند
کز هیچکدام ده یکی بیش نماند   و از بدایع صورت
تبدیل است این مثالها در اسم خواجه یارب چه در دل
داردان خودکام کز عیاری که راست سازد زلف کج
گاهی دهان پنهان کند و چنانکه در اسم هود پشت الف از هوا
قد تو خمید دال است برانکه بار عشق تو کشید و چنانکه در اسم
سلمان ای غمزه شوخ و ابروان پیوسته تیری نه قلم کمان چو پیوسته
چون من ز پی نام تو سامان جو هم باشد بهمان قد و دهان پیوسته و از
مخترعات تبدیل صورت است این معنی مثال در اسم شاه بابا یاد کرد اختیار از صورت
سردی مهی کاعجمی طبعت و گوید در سخن چه را بهی و این مثال دیگر در اسم زین

افتاده ز رخ سنگدل سیم بدن گویدری را بیاد در اثنای سخن زر بر تقریب
که بای پاش گو خود زبان آورد و این نخستین اعمال تحصیلی هشت است
تنصیص و تخصیص تسمیه و تلمیح ترادف اشتراک کنایه استعاره تصحیف و تشبیه
و حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت است از ذکر کردن بعضی حروف
بصریح و تعیین کردن بوجهی از وجوه چنانکه باسم سعدی در سعی بکر تو قدم سود دلم
تا خاک درت نشد بپا سود دلم چنانکه در اسم سلطان بابر بحد جو قصد افت
ز سلمی طلبان در نکو یاری و از جانب سلمی طلبان باسم شیر علی
شمع بالین ترا شمشیر از معراض به غیبت چون یابت قدم کوتیغ را
کردن نیز و گاه باشد که مجموع حروف اسم بترتیب در یک محل در نظم
مذکور گردد و تعیین و تخصیص آن بوجهی گوناگون میشود اند بود چنانکه
باسم بها بوسه نادادہ بها جوی نخست آنچه میجوید نکوکاران
نام تست و هم درین اسم بنوعی دیگر آنچه داده در شکوفه نوبهار
نام یار ماست گفتم آشکار باسم بابر یار رو دیدم خون بهمین رحت
نوشتم نام تو بالای دیده باسم شاه بابر دوشینه من شعبه دل کم حتم

ورگریه برار در یکدم شعم   آمده رساند خم زغمش آه بابر شد شاد جوا
مش زپی هم کفتم باسم **رستم**   از زمین چون سر برستم کل رخی نمود زبو   رستم
درمیان سبزه و کل جا میا امشب بحو باسم **بابر** قبا بر قد تو میدوزد ایام   ببر
برار از قاف تا قاف ای سر بام   و از غرایب این اسلوب است
این معما باسم **تاج** .. ز محتاج جان کو قصه جان ز محتاجان طلب کیر
نام جانان عمل تسمیه و آن عبارت است از وج کردن اسمی از اسمای
حروف در نظم و اراده مسمای کی و یا اشارت کردن بجزو و اسم از اسم
ان اما قسم اول باسم **ملک محمد**   ملاحت یکمست جو دوست   ملک محمد
تا نهان روی ما بجانب اوست باسم **بها**   کفتی از لبها کلام سکراست   بها
هرچه کفتی تو شنیدم مر بجان باسم **زبیر**   هر لحظه دهند جلوه   زبیر
زیبائی را   تا نام رهد بعشق شیدائی را   باسم **عبدالقادر**   القادر
در عشق تو آه سردم از حد بگذشت   خونابه بروی زردم از حد بگذشت
و از بدایع صور این قسم است مثال باسم **یحیی** .. دلیا زنده
جوی با آن طلب   که میری ز شوق یکی نوش لب باسم **شاه**

بابر عشاق را بر طرف زنگلند و اما هر زمان   با آنکه خوش طرف جو دارند
حسن   درمیان اما قسم ثانی چنانکه باسم **حسینی** روی سیه نموده رحی بردم از تو
او سوی حی پی   باسم شاه **حسین** میان عارض آنماه و طرف ز بداغش
جمال   چهاست کشته مصور لعل خندانش باسم **جمال** کشیدم دست از آن زلفین
چون شصت   برون شد رشته اقبالم از دست   و چون
اسمی هر حرف عبارت است از مجموع مسمای یک حرف یا دو حرف دیگر
که آنرا بینات خوانند   پس درین عمل که اشارت است بحرف
نعمه اله   و اراده اسمی اکر املا کرده شود تمامی الحرف هر آینه احسن باشد
چنانکه باسم **نعمة الله** ای قامت زلف تو دلاویز همه   وی خال و خط تو
فتنه انگیز همه   شد زنور شمع اجرای دوست تام   از بلبله صاف
می فرو ریز همه   و مبنی بر همین قاعده است   این مثال چنانکه
کافی   در اسم **کافی** کر زچشمت افسرده شد تمام   زان تمامی
عمل تلمیح   حاصلی کو غیر نام   **عمل تلمیح** عبارت است از اشارت
کردن بجزو یا بیشتر که در محل مشهور و مسطور باشد یا مذکور

یاد کرده از این عمل آنچه درین فن مشهور است اشارت کردن
است برقمهای تقویمی زیرا که اصحاب نجوم از برای اختصار
اصطلاحی چند نهاده‌اند مثلاً در ثبت نامهای سبعه
سیاره که قمر است عطارد و زهره شمس مریخ و مشتری
و زحل • بحرف آخر اکتفا می نماید و از برای قمر ری و از برای
شمس سین علی هذا القیاس و بهمین دستور از برای زحل
لام می نویسند و از برای روز گاهی باعتبار یوم میم
رقم می نهند و گاهی باعتبار نهاری می نویسند و علامت
شرف ف می نهند و از برای هبوط ط می نهند که در ضبط
ایام هفته اول از یک شنبه گیرند و از برای آن الف می کنند
چون بشنبه رسند ز نویسند بهمین ترتیب در ثبت اسماء
بروج دوازده گانه چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان اسد
سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
از برای

حمل ح نهند و از برای ثور الف و از برای جوزا به و چون بحوت رسد علامت
در همین طریق اصطلاحی چند وضع کرده‌اند که بر اصحاب آن فن پوشیده نیست
پس هر یک ازین امور را ذکر کنند و حرفی را که در تقویم علامت اوست خواهند
چنانکه در اسم شمس گفتم که آفتاب یعنی رخ زرین مهتاب در تاب رفت و گفتم
چشم آفتاب با اسم مهر را ای گشته مهر روی تو از مهر مشتری باز آی که بانهم
ز غلامیت سروری و گاه باشد که اشارت بحرفی کنند و مقصود از و اسم کوکب
باشد یا برجی مثلاً که آن حرف علامت اوست اسم عطا تا دیده بر آن عمل
که بار افتاد از گوشه دیده در نگون بار افتاد و از قبیل صور تلمیح است اشارت
کلمات قرآنی چنانکه در اسم عالم هر دم ز شوق نام تو ای معدن کرم چشم الحکم
نفاتحه اعظم صور در اسم الیاس صورت آن نخ کو هر راکه در چشم صور
شد مگر زنخ با نام نگار من شد در اسم من با لب شیرین تو گویم چو هست
آن قول که گفته شد همه روز الست عمل مترادف و مشترک و لفظ را یا پیش ترکه در برابر
یک معنی موضوع باشد مترادفان و الفاظ مترادفه گویند چون لفظ شمس
و خورشید و آفتاب و اگر عکس ترادف را دو معنی باشد یا بیشتر از مشترک

چون لفظ عین که در برابر چشم و چشمه و زر و خورشید و حرف مخصوص موضوع است
پس میتواند بود که در نظم معما لفظی درج کرده باشند که بعینه مقصود نباشد
بلکه مراد مرادف او باشد و از آن تعبیر کرده شود به ترادف   قدت لی
در برآورده ام   ز روی تعب در برآورده ام   چنانکه در اسم برهان
هرکه خبر بخبر آن میگویم   حرفی زغمت در آن میان میگویم   چنانکه در اسم
درد آنکه همیشه بر سر آزاری یک ذره مخالفت نگذاری   بر بی دلی مشتاق
اگر افتد چشم   حقا که خلاف از میان برداری   در اسم   میان چشم
طرف خال ترا دیدم   غم من شد ز حد بیرون خطا کردم چرا دیدم   در اسم شعیب
هرچه داری ز خاتمی چون دل بر آن نتوان نهاد   نیست جامی مهر در چیزی که چه
کی در سلطنت تابنده پس خورشید فرمایی   که تخمی دیده
در روی چو مهرش حسن شاهی   چنانکه در اسم عمر   دل زلعل یاقوت رخم عشق خم
گر خورد زان غمزه صد زخم ستم   در اسم   ارغلو قد زقد خود یکی کو مرا
سرو را بنوازد و گر خوان زخاک کو مرا   و گاه باشد که اشارت کرده شود
بتکرار کلمه و او بعینه مراد باشد یا مترادف او چنانکه در اسم معین حسینی ان چشم از اراده

مخمور انرا کرد می نبود نصیب مستور انرا   با اسم درویش زلف مشکین هرکه
بر روی تو دید ایمه عیان   دید پایان دو شب را آفتابی در میان
عمل کنایه و آن بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن لفظی است و اراده لفظ
دیگر بواسطه معنی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور در او برابر آن
ذکر کرده باشند چنانکه در اسم هاشم طرف مهتست تمام ماه آفتاب ولی آن
و عاشقان تا افتد از حیرت زبان روشن ترین اختران   قسم دویم
اراده لفظی است و از آن اراده لفظ دیگر به توسط معنی بشرط آنکه اراده اول
بر سبیل تطلیق تسمیه و تلمیح نباشد در اسم باب صورت آن حو که تابانه بود ساقی
هرکه در پای دلش در پاب تا ساقه بود   مثال حید بوده شیو تا مشه باشد
بکثرت صور کنایه و تعدد طرق آن چنانکه در اسم ملک نام یارم بود سر
از آن   هرچه لایق بدو رسانیم   آخر و اول است و اوسط آن   قد اهم
ناک با اسم فاقم و چنانکه در اسم بابر   زرشک قدت ای سروسمن بر دوباره
سر و شید پاو پسر   چنانکه در اسم شرف   چون عیان شد چهره آن مرحبا
زلف او بخود شد و پوشید خال چهره را   چنانکه در اسم نوحانه

چو برباید قدت عبره از صنوبر سیاه پیاله لاله در راهش نهد سر چنانکه در اسم
خالد سپهر عرفان را چه پرس از مدعی کان ناشناخت حرف علت را چه
پیرایه تعریف ساحت چنانکه در اسم نعمان محبت از جهت ذات جامی نه
از آن جان جهان نعمت او شد مثنی تا برون رفت از میان و چنانکه
در اسم قوام از دریا باشد دل زاهد چه جمع کن القوم را و سر بر
و چنانکه در اسم شهید هر زمان تصغیر بند زان نگار نام جو عین تعظیم آن
ای من بنده تعظیم او عمل التصحیف و آن عبارتست از تغییر کردن صورت خطی
لفظی بمحو و اثبات نقطه و آن بر دو قسم است تصحیف وضعی آنست که لفظ
مفرد ذکر کرده شود که دلالت کند بر آن که مراد از کلمه تصحیف او خواسته است
صورت خطی اوست بی تعرض بمحو و اثبات نقطه چون لفظ صورت
و نقش و شکل و رسم و نسخه و مثال و نشانه و نمونه و امثال آن چنانکه در اسم سیف
ای نگار و تو از شرف افسر گل وی خال و خط معبرت زیور گل چون
صورت تو و معطر گل گشت حرف است از حسن و رخ تو و فر گل و چنانکه
در اسم شمس ای که کیوان رفعت از حضرت ما مهر و دل شکل شما

قدت دیدم

قدت دیدیم کم شد در دل و از لطایف این اسلوبست وسیله جستن باد و با
تشبیه چون لفظ مثل و شبیه و نظیر و مانند و امثال آن چنانکه در اسم میرزا ملک
میر من باز که تا بر روی گل کریم می همچو خم در خون دل زین گونه بودن تا کی
و تصحیف جلی آنست که در اثنای کلام اشارت واقع شود بمحو یا با اثبات نقطه
بخصوصه چنانکه در اسم حسن رسته دندان چو از لبهای خندانش سبا قیست
زان لب گوهرفشان جامی بمقصود یافت و چون در تصحیف جلی با جایا
اشارت بنقطه تعبیر از آن بعبارات مختلفه کرده شود چون قطره و گوهر و دانه
و مهره و دانه و امثال آن و تصرف در نقطه بر انواع بسیار میتواند بود و چنانکه
در اسم جمال چو دیدم طلعت الماه فی الحال نهاد از شک نقطه بر لب خال
و چنانکه در اسم قدم طرف دهن از او چو نمود از دهان شد لبش را
گوهر دگر عیان و چنانکه در اسم حسام در عشق تو شوق گلعذاران همه رفت
و زر ذکر تو شکر دوستداران همه رفت تا شکل قد تو ساخت منزل در چشم
حقا که خیالهای بالا همه رفت و چنانکه در اسم محمد عمر مدعی را محجر غم جای نشد
دامان بسوخت حیث از آن محجر شراری عاشقان را جان بسوخت

وچنانکه در اسم بها گوشهٔ دیده که دریائی قطره فشاند شعلهٔ آتش دل جامی
از آن قطره نشاند وچنانکه در اسم مسیحا شیخ ما را کلفت کشف کو هر جا
علوی رو بداد لیک از و پوشیده گشت انبها چو اندر هیچ افتاد
وچنانکه در اسم نجم ماه نو چون گشاد از خم ابروی دوست خال پان گوشهٔ
حسن در چوگان اوست وچنانکه در اسم فرخ چون لب او شد انبه کرا فسر خو
یک گهر بر لب شیرین نهد پایه زبانم او خبر وچنانکه در اسم خال
خال خد بر طرف دامانت بنجه کردم نگار صورت خال [illegible] از طرف دلان
سر بر آر و از غرایب صور تصحیف حجت است این مثال در اسم ایاز چون
نوشتم سرو را با یار یکبار دو روان خامه بر بالش نوبی که ماند از روی
و این مثال در اسم عمر نوشتم علم نوبتی بار از آن سان که ماند
خامه بر نامه دو باره عمل استعاره و تشبیه و آن عبارت از آن است
که لفظی ذکر کنند و از و یک حرف خواهند یا بیشتر بواسطهٔ مشابهت
در صور و از حروف آنچه تحصیل او بایں عمل بسیار واقع شد الف است
چنانکه در اسم الیاس میان سرو قد خود مرا چو خواند یار نقد با تکبیر [illegible]

ز سرو کنار

ز سرو کنار چنانکه در اسم رستم آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم
از حسرت قد دلبر بالش دیدم ز آراسته نخلها بدیدیم همه تا ما سر چو بجای
بالش دیدیم چنانکه در اسم آن کمان ابرو چه دشمن شد که بیناد
تیر دوست را تا رک دو نیم انگه ز پا می افکند چنانکه در اسم عمر
تا نهد در نامه شرح شوق آن بیمار کسل دیده را بین کز مژه چون زد
قلم ز خون دل چنانکه در اسم قدرت پی قتل ما نشمه بستیم
چون دیده صف مژه بر افروخت علم وزین قبیل است حرف سین
چنانکه در اسم عباس چون چشم گشایم بسوی آن لب خندان کریم ز تحیر
سر انگشت بدندان وچنانکه در اسم خواهم از آن زده دو دم قامت
سرو روان تا نماید کرشمش تو خود بلا عیان وچنانکه در اسم عمر
هر که مه من بگوشه بام آید وز تو روی خوب جان آلاید بر لنگر های صدر
نه پای ز قدر شاید سر تو بطرف بامش ساید یک طرف آن چشم و گیسو
زلف و ما اندر میان لحظه آشفته انیم و گاهی مست آن وزین قبیل است
حرف جیم و دال و لام چنانکه در اسم حاجی درویشی خویش را گم کرده دل

چون زلفش آورد دم بت روبت اخرباید آن کم گشته را مرجا که هست
چنانکه در اسم نور الله یابند شکستگان بنوار تو نشان هر جا که دروی
دو زلف در راه کشان وازین قبیل است دو در حرف میم و نون چنانکه
چون من برسم بوس سر آن شکر دهن بر دم دهان کشید دهان
از دهان من چنانکه در اسم سلمان آن شوخ که مینکفت جمالم بیند
بر صفحه حور شکل بلا لم بیند ابر نهفت در میان سخنان و انکه بکر شنید کفت
خالم بیند وازین قبیل است در حرف ضاد و ها چنانکه در اسم
چون چشم کم صبا در قدر رعنای تو دید کل نوک خار خار چشمش از سر کشید
و چنانکه در اسم هاشم پیوسته بکوی آن پری رو باشم نهاده دو دیده تیغ
ابرو باشم و از بدایع صور تسمیه است ذکر کرده و اراده میم درین مثال باسم کریم
نشین نفس خواطر جامی در باب بکشا که ز انکر بکردان می یابد حساب
و آن نیز است اسلوب اسمی و آن عبارتست از درج کردن اسم عدد در نظم
بقصد دلالت بر ان عدد خواه مقصود از اسم عدد باشد چنانکه در اسم
دو جهد یافت جامی ذوق وحدت اندکی زان بهم بندد دو لخت دیده
وخواه

وخواه حرفی که دلالت میکند بر ان عدد چنانکه در اسم بابر یکی را عیان
دوست از هر طرف یکی را اگر هر طرف زین شرف چنانکه در اسم سعدی
زان عقد سر زلف شمردم صد و شصت جامی بنگر که زیر و بالای هست
و چنانکه در اسم خضر صبا بر جری عندلیب کم شده را که جست کم شده
خویش را کل از همه جا و چنانکه در اسم شیر علی شنیدم بار شیخ شهر قحی سینه ران
شده ضم شد انبها کفته جامی مرا آخر یکی همدم و چنانکه در اسم قطب
صبا زلف آن گر چون طیب آن زد هر اسب عشاق را قوت جان
و چنانکه در اسم قراچه طاق کبود و سوخته برق آه ماست چون سقف
این سراچه که آرام کاه ماست اسلوب حرفی اشارت کردن است
تعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن از و منتقل شود بعددش خواه مقصود اسم
عدد باشد و خواه دال بر ان چنانکه در اسم صدر چشم حباب افسر
کوهر چو آن قمر افسر حباب کرد کشاده از میان کمر و چنانکه در اسم عثمان
مهر طالع شده سر از پا در فتاد چون سر زلفت بطرف خود کشاد و چنانکه
در اسم عثمان نیست حاصل ز دو سر جز غم و درد چشم بر حاصل هر دو دارد

و چنانکه در اسم **ناصر** در حاصل من افکند آتش عشق نگرش من بر حاصل خود می افکنم
در آتش و چنانکه در اسم **سعد** بهای بوسه شمردم در اسم معدود
نداد بوسه و نخورده که بود در بود و چنانکه در اسم **خرم** جامی از جام
می لعل تو هر جا جام برد عقل خود را در حساب خیل بیهوشان شمرد ۲
اسلوب حسابی و آن عبارت از عددیست که احوال و اوصاف عددی بر
وجهی که ذهن از ملاحظه او منتقل شود بآن عدد و چنانکه در اسم **بابر** زوج اول
گیر و نصف او نصف ضعف او پس بکن از ضعف هر یک ضعف
ضعف جمله ضرب تا شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او میکند تضعیف
تضعیف مخالف روز حرب و چنانکه در اسم **یوسف** گر قسم بنمایم آن لب دندان
دهانرا از دهانم داشت پنهان و چنانکه در اسم **شیخ** ماه طالع شد تمام از رخ
عیان کن صد یکی تا نماید شکل آن ماه صورت این اندکی و چنانکه در اسم
قراچه جامی الهی چون گذشت از چاره و شد خوبتر روی او پیش و زماه
چهارده بوستان نظر و چنانکه در اسم **طاهر** طاق ابروی ترا کش
نیست جفت هر که دید اندر لطافت طاق گفت و چنانکه در اسم **فرخ**

ناصر — سعد — خرم — بابر — یوسف — شیخ — قراچه

اگر

همت پیر مغان گرمیکند اوراق چرخ نقش بندد ایوان قصرش را بجای کاخ
۳ اسلوب انحصاری و آن عبارت از ذکر کردن معدودی که حصر او در
عدد معین و مشهور باشد بر وجهی که ذهن انتقال نماید بعدد وی چنانکه در اسم
محمد طلب کاری نام دار دو جهان مر از شمار موالید و ارکان
و چنانکه در اسم **احمد** بر شد عیان حال دلم منت عیان کان ماه کز آن
کرده شد از دیده نهان ۴ اسلوب رقمی و آن اشارت کردن است
بر رقم از ارقام حساب بر وجهی از وجوه تا ذهن انتقال کند بعددی
که آن رقم بازاء آن تعیین شده و صور ارقام حسابی اینست
یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه و ضابطه
در ثبت این صور آن است که اول رقم از جانب یمین اطراف مرتبه اول
احادست و ثانی عشرات ثالث مات و رابع الوف و خامس عشرات
الوف و سادس مات الوف و الی غیر النهایة برین قیاس باید کرد
و در هر مرتبه صفر عبارتست از دایره صغیر بدین شکل نگاشته شود
حاله او و هیچ عدد در شمار نیاید بلکه از برای حفظ مرتبه باشد ولیکن

مثلا این صورت ا یکی و این ۱۰ ده و این ۱۰۰ صد و این ۱۰۱ صد و یک و این

۱۱۰ صد و ده و این ۱۱۱ صد و یازده و این ۱۰۰۰ هزار و این ۱۰۰۱ هزار و یک این ۱۰۱۰

هزار و ده و این ۱۱۰۰ هزار و صد و علی هذا القیاس و چون این دانسته شد

پوشیده نماند چنانکه بواسطه صورت خطی بحروف توسل توان جست

چنانکه در عمل تشبیه گذشت همچنین میشاید که بواسطه صورت رقمی باعداد

توسل جویند چنانکه در اسم ضیا نقاش قلم کرف قد تو نکاشت

بر کال گشاده را اکنون بیارد بشت تا دو خطت کشت و لاله رامت

بود آن رقمی که جامی اندیشه نگاشت و چنانکه در اسم امامی حامی

قد و دهان تو دو آن صنم دو بار دیدی دهان و قد تو شوی غافل از تماشا

و چنانکه بار در اسم امامی بنمود قد و دهان مگر یار هم از صفر الف گشاد

آخر کارم و می تواند بود که در بعضی از عملهای معما توسل جویند

بصورت رقمی اعداد و چنانکه در اسم علا زان پیش که بند فلکم محمل عمر

خواهم که کشم رخت بسر منزل عمر از عمر چرا غار بیم چو مرا صفر دهن تو

کم شد احتمال عمر و چنانکه در اسم شهاب در اثنای شمار لب چو آن صفر دهان

دیدم

دیدم و دهان شد در میان پیدا و لبها نهان دیدم و چنانکه در اسم

قنبر بهای وصل را یک رقم زن جمله را بشمر که وهم ما پیش از حصار

سلک ملک برتر و چنانکه در اسم سدیکه چون زنم دست در آن زلف

چون چشمه جگر رقم حاصل ایام شود زیر و زبر و چنانکه در اسم شاه الولقا

آه ما چه در شب رو بخود الف نپوشاند و لا گر شدی صد بام بکشی بحر حق حواله

ولی صورت صفر اکثر بواسطه نقطه و امثال آن باشد که نقطه یا خال گویند صفر

خواهند چنانکه در اسم طاهر دو خال از روی طاهر کر نپوشد یا که آید

نوی از نام نیک او ز روی ظاهر الکه سه هشت عمل تالیف و آن عبارتست

جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده از نظم اندراج یافته

بر سبیل اتصال تا اجزا بهم پیوندند یا آنکه جزوی داخل شود در دیگری

چنانکه در اسم جلال جام خود را با لب لعل تو نسبت در دهی جام ز می

پیوست و این قسم را تالیف اتصالی گویند و گاه بطریق امتزاج

اجزا بهم آمیزد بدخول بعضی در بعضی و چنانکه در اسم جعفر

عضو تو ظاهر شده در جرم تست هر یکی چون از رگ پیچ و تابهاست و این قسم

تالیف اتصاله گویند و اشراح را بانواع گوناگون میتوانند بود و بعضی
از ان در ضمن امثله بازنمود میشود و امثله تالیف اتصاله و چنانکه در اسم
عبدالصمد جعد را بر باد و داد و ای هر طرف لابد اشفته یکی در چنانکه
و چنانکه در اسم منصور چو بر دست و من از بوی وصل باد شمال مر صبوری
بی تو بر اسید وصال و چنانکه در اسم میرهاشم چون میان میوها
خنده ان لب دارد انار شتم گفتم باد محشر از لعل یار و چنانکه در اسم
پایزید دل ها از ان زمان کو دست چپ ادر است بدایند چو زلف
در دست و جان در پاش افشاند و چنانکه در اسم نجیب
نماید آن صنم طرف ذقن کز من ربایدجان چو سیب اسب تا شد بر کنم ناچار
از ان دندان و چنانکه در اسم شیخ منور ای بهر تو گو مائی جو بائی ما
مصروف بوصف تو توانائی ما کو بند چو شب آبستی خوش لیکن
برتر ز خوشی است بسی گو بائی ما و چنانکه در اسم احمد ترخان دل ما گشت
وند تو طلب مه رخ ماه و آخر از او دید و چنانکه در اسم
حسن رخش من کمان جعد پرچین دل از ریحان در اطراف سمن

وچنانکه

همام
نعمت
محمد
هاشم
کرم
حسین
مرتقی
کلیم

و چنانکه در اسم معین حاسد ار گفت ای صنم چشم جای باینه عکس آن
کز انکه قول حاسدان بشنیده و چنانکه در اسم همام چو ان مه قدم بر سر ما
نهاد دگر ز افسر جم نکردیم یاد و چنانکه در اسم علا ماه خورشید افسرم
آمدم کر باید مشتری که فروشد عشوه که ناز و گاهی دلبری و چنانکه در اسم نعمت
جا نه نشین که بگیرم ارزوی نیاز پیش رخ تو صورت غم گویم باز و چنانکه
در اسم محمد چو خم را در وجامت صاف وصاف خم بود ورد ی سر درکز
درد و غم داد وی و صاف عیش ما ردی و چنانکه در اسم هاشم اشک پی پا و سر
را چون رسد اغاز موج گشت آه من ز بیم موج زد اغاز اوج گیرد آه
دل ز بیم موج او آهنگ اوج و چنانکه در اسم کرم اطالع شد از زمین
ماه از بسیار روی خود از هر دو بر بام جو بینم روی یار و چنانکه در اسم
عبدالرحیم نخل قدش در کشش دل دلربا بر بالطرف آن چشم و گیسو صورت
زلفش نگر و چنانکه در اسم حسین از گوشه ابروی تو تا حد ذقن ماهست
تمام با تو گفتم روشن و چنانکه در اسم مرتقی ان میان جامی عجب
شناخت چو ز مرتاضی قشش نمی گنجد و چنانکه در اسم کلیم

بابر
از تو گر صاف کرم آید و گر درد ستم   در میان این و آن پای ثبات قدم و شیله
تالیف امتزاجی چنانکه در اسم بابر بو بین در غبار خط آن طرف لب ساده
بابر بهادر
مرا زشش چو من در طلب و چنانکه در اسم بابر بهادر صد در ز مقصد باز شد آمد به در بحر
دل کو قدم نه در رها تا پا پدا از هر سو دری در اسم ایاز از من یکه دکو پاکو
همام
دریاری کوشش ادراز او که اسم همام پدرت آدمی و مادرت هم توری
ابوالقاسم بابر خان
صورت و فرشته تیشم   و چنانکه در اسم ابوالقاسم بابر خان سد ما را
دوا ناچار از دو شه جوان   چو گم گشته در روی دل مشیخ دربان
و چنانکه در اسم جلال با در میان مجلس رندان فتاده مست
ارضاف و درد مجلسیان شسته ام بدست   و چنانکه در اسم ابو الحاکم شیخ کبیر
ندانم او را   مردم هر از نام خوانم او را   یک خورد و نهان ماند ز نامش
اخی
چو صریح   گفتن بکسی نمی توانم او را   و چنانکه در اسم اخی حاجی از خم نکند
پیش جانا کری از سر حد بسته   و چنانکه در اسم قوام   امشب منم از زه بر آرگرد
اسباب طرب جمله مهیا کرده   همه زیر انکه کنارش کرم   دامن بگشاده و میان
آدینه
وا کرده   و چنانکه در اسم آدینه میان خانه ای آیم برا او   که آتش که سقف خانه در افتد

در محمد عمر
ای نرگس تو ربوده خواب از چشمم   لعل تو گشوده خوناب از چشمم   هر لحظه از آن جگر پاره
سازم تهی شهر پر آب از چشمم   و در اسم محمد عمر   چو ماه من آمد ز محمل برون   مرا پیش او
ملک محمد
دیده شد غرق خون   و چنانکه در اسم ملک محمد   نیم بسمل بر سر آن کوی دارم
همام
متصل کو تنهای چشم کو هر بار غرق خون دل   و چنانکه در اسم همام بغایت
شادی سر آمد غم گیتی کرد ما را آمد   و چنانکه در همان اسم نیز گوید   بجستجو دل ما
شهاب
عمر ما گذشت که عمر از عمر نه گرد ما گشت   و چنانکه در اسم شهاب   دل اگر چه ز کوی
عشق تیش کردم   آخر بهان حرم معتکش کردم   شب خواست پیش از من که جو
سید جنید
فی الحال آه دل و دینش کردم   و چنانکه در اسم سید جنید   نیم در سحر بر جا دست
تا بدست آمد   دامن شوخی که سحر غمزه جانم ببست   و هم درین اسم
بوجهی دیگر   در سحر هر جا نگر دست دیگر   تا فلک برده شد زان عشوه گر
ابراهیم
و چنانکه در اسم ابراهیم می شدم گاهی بسر گاهی بپا دوی در رهش ناگهان
ساقی
آمد برون ز مرکب تازان صنم   گفت پیش آر بسم اسپم سر اخلاص ای ندیم
در رهم یکجا سر و یکجا قدم   و چنانکه در اسم ساقی   جامی چو ز جای خود ببوی تو
اسحاق
برید در منزل اول ز فقر روی تو دید   اسحاق و آن عبارتست از نقصان کردن

حرفی یا بیشتر از لفظی که اندراج یافته در نظم معما و هر لفظ که بر وجهی از وجوه
دلالت کند بر نیستی و زوال و امثال آن هم شاید که درین عمل توصل جویند چون
کلمهٔ بی و کم و نظایر آن چنانکه در اسم اشرف اشک من بی روی گلگون بوده
از حد برون روی بنما ورنه خواهد شد دل اشکم بخون وچنانکه در اسم
امین وقت که ساز چنیدی از چنگ نهی در سایهٔ یار و ن زنی خیمهٔ عیش
در دامن صدم همی گل رنگ دهی وچنانکه زاهد را اسمی کش بود پیوسته بر سر
تاج زرق یا کشش از دریش کرو تا زاهد باعث فرق وچنانکه در اسم
قاین عزیمی را اگر کز ناله شبها رساند تر بر اوج ثریا وچنانکه در اسم ابو یوسف
ای مه ز ابروی تو کم شنو فسون بالکه زو تا کرده ابرو نهان افسانه شد در سحر
وچنانکه در اسم ابراهیم بی تیغ طلعت ارباب دل الم شده دامن گیسوی تو بی
چون حالشان برهم شده وچنانکه در اسم مبارک کفت دهقان چو هیچ
از ناکست کو ابر بهار غیر آب زنده کی بر نارک الم مبار وچنانکه
در اسم خلیل صحبت اغیار جامی محتمل داشت خبل یار را از اطلب وازا
که با ما یل وچنانکه در اسم حیدر هر که در دور لبت باید چو جامی صاف

گرزدرد

ابراهیم

گر ز درد و درد شوید دست را باشد معاف ودر همین اسم صدر آب
دلبر حجری ز منزل آمده و هم مقصد مقصود ره کوته به وچنانکه در اسم نجم
چون در قدمش فتاده اشکم بی از اشک تو دو انز مان زر شکم بی
شبها که ز شوق روی ماهش انجم گویا که تو اشکم بی و از جملهٔ طرق
اسقاط طریق نهی است و نفی اما نهی چنانکه در اسم علی زاهد که بر زرق
خود نمانیست لبی بر ساحل بحر آشنا نیست خسی جامی برو از عمل
مدار کان به زعمهای ریائیست بسی وچنانکه در اسم عادل گو آفتاب
ز اوج سعادت دگر متاب تا هست ماه من که گیسش آفتاب اما نفی
چنانکه در اسم شیخ در مذهب ما زرق زنا چیزی نیست امید دل
آن شوخ و فا که و طلب بر چیز که انجا ز فا چیزی نیست وچنانکه در اسم
نقی چو تقریر ندارد و چه تدبیر بجز دیده کو کن قصه تحریر چنانکه در اسم معین
دیده ریزد در فراق سیم بر بالای زر سینه دارد اتفاق هر زمان
هر زمان سوز دگر وچنانکه در اسم قطب جامی دم نقد از طرب
و عیش خوش وقت گر نقد طرب گر چه یکی نیست که هست واز آن توصل

نجم

معین

جستن است بفعلی که یک کلمه نفی و نهی است بر اسقاط شی رفتن و رفتن و گرفتن
و نهفتن و بافتن و تافتن و گداختن و انداختن و ریختن و سوختن
رستن و جستن و ستن و شکستن و گشتن کاشتن و گذاشتن و برداشتن
انباشتن و فتادن و گشادن و نهادن و بعادن و راندن و ماندن
و رماندن و افشاندن و کندن و افگندن سودن و فرسودن و درودن
چیدن بریدن و ربودن کشیدن گزیدن و رسیدن بخشیدن پوشیدن
پاشیدن و تراشیدن و باریدن کم کردن باز داشتن آواره شدن
و آنچه بر وجهی از وجوه مشعر باشد به نیستی و جدائی چون فراق و وداع و
دوری و مهجوری و نظایر آن و شاید چند مثل بر بعضی از این افعال مذکور
نهفته مشهور شال اول در اسم ~~الف~~ اسم از لب بر گرفتی تا حباب ا کنی زنوش جامی کام
جان را و در اسم جلال ده ان ... لبش شربن مقال و دری فشان
از آن درج لالا و در اسم قطبی قد جانان طوبی را دو شمر یکسان
هر دو را وا زاد و کند و و در اسم عباس ناله شمارم تا وعده داد
هرگز وفا کردی زان وعده سوختم ده و در اسم منصوری سرو صنوبر قدی

الم داری

برهان
ل
قطبی
عباس
منصور

بر سر و ثبت از خواب چو نرگس قدحی زر بر ثبت پوشید بهم رخ از
خجالت چو صبا اطراف نقاب از آن صنوبر بر ثبت دل جوی
نور شد از دوری از روی چو ماه شمع دل سوخته را سوختم شعله آه
و در اسم مغیث چون نامه خود که رونق خود ببرد گویم غم دل حد
حدیث از حد گذرد و در اسم نعمان کرد دل مارفت ما کرد هم جا بر جای
چشم بر ما افکن ای کنج غمت ماوای دل و در اسم هاشم هر دم کنم
از دیده سر کوی تو تر باشد که خورم ز قد و لجوی تو بر مشاطه
چو زلف تو نگو بسیار افتد از روی چو کشته طره هندوی تو سر
و در اسم ناصر کر بپای گل چو نرگس گوشه چشم افکنم بر قد آن سرو
دلها از صنوبر بر کنم و در اسم شعبان دل سوخت شمع را کند سوز
دل نهان و انم که سوز شمع چو دل آخر سر زبان آن که دو کرده است
نگاری نزنیم سر در قدم چون تو نگاری فکنیم ما را خمار سوخت
آن نرگس مست نما لب میگون که خماری شکنیم و در اسم حسن
بزم طرب از شمع می افروخته باد چشم بد حاسد آن در آتش هر باد

نور الله
نعمان
هاشم
ناصر
و در اسم شعبان
حسن

گر هست زیاده محتسب را سر نهی سر رفته و با شکسته دل سوخته باد قاسم
و در اسم ناصر گر چه با تاج و تخت جم جامی نه امکان من است قصد ملک
در دل ویران ویران من است در اسم قاسم قدی شاه غنچه خنجر خار کشند
در باغ کسی قابل سنبل طلبید مسکین بلبل قابل چو شنید فی الحال نیم
جان از اینجا پرید و چنانکه در اسم علی دی چو بلبل روی با من ای گل کرد بحث علی
بانگ زد قمری که بلبل از روی عشق زد بحث و چنانکه در اسم سلمان ترا نا ماه سلمان
شد نام ای گل اندام ختم اندر آسمان آمد آن نام و گاه باشد
که ناقص و کوتاه و ابتر و مختصر گویند و نقصان حرف آخر خواهند چنانکه در اسم سعد سعد
در دست کوته دل خرم هست خیری و آن نیز می‌ریزد پس تا بیشتری
و چنانکه در اسم عطا در ده قدحی که عشق را داد و هیم یک لحظه فکر این غم ما عطا
رسیم زین سان که زند غمزه ساقی ره دین بر طاعت مختصر بنیاد هم
و لفظ خالی و تهی و اجوف و مجوف و نظایر آن ذکر کنند و اسقاط
ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم تو از سبوی تهی چو دل برد
در میخانه زد و برگردید و چنانکه در اسم نجم بکنج مدرسه آمد آه حرف

حران

تا من نهادم گوش پنج دوش جام می در کف برای نام جو کردم سوار الشرر
از نی و جام بخنده گفت که نی ناقص است جام اجوف و گاه باشد که بلفظ ارباب حمزه
که معنی او پی ابتدا است نقصان حرف اول خواهد چنانکه در اسم حمزه زرحمت
ازل تا رو شد بحمد الله نهال وصل که بود از سموم هجران خشک و بجای لفظ
ابدی که مفهوم او پی انتها است اسقاط حرف آخر توان کرد چنانکه در اسم
فصیح الدین دل صد آمد و چشم خوش قتال او خوش وقت آندم که شد کحل او
حصه که فتاد در فنای ابدی از شمع تو حال عجب در دل او سهاب
و از بدایع صور سقطات این مثال در اسم سهاب دندان تو تا بر لب خندان
نرسد آزار به جان ورد مندان نرسد نام لب خود بما بگو لیک بها
چنان کاندر کشش لب به دندان نرسد و این مثال در اسم بها هر چند
بود پی می و جام ایساغ و کر لب تو عیش مدام ایساغ خواهم که چنان قلب
کنم از آن لبهای او کز وی نرسد زبان بکام ایساغ قلب و آن عبارت است
تغییر ترتیب حروف با کلمات اندراج یافته و در نظم معما و این عمل چون
ترتیب حروف وجود گیرد اگر جمیع حروف علی ترتیب منقلب گردد از قلب کل خرند

عبد القادر
والا قلب بعض گویند وجامع هر دو قسم است این معما در اسم عبد القادر عقل ارچه
زعشق ترمین بکاری شیفته با عشق بود دوش خوش سر و کاری داشت
در عقل پریشان او یک شب عیان مقبل شد از آن اگرچه او باری دا
وچون به تقدیم و تاخیر دو لفظ تاثیر واقع شود به ملاحظه ترتیب حروف
از قلب کلی خوانند چنانکه در اسم کمال ای که گوئی حال من کم گو که
چون سازی حکم یار را از قول چه زیر و زبر گفته زغم وچنانکه در اسم
بهادر خواهد در وصلت تنها عاشق درویش لیکن قید از رشک رقیب و لیکن
ویش وچون اشارت شعر ترتیب حروف کلمات مفردی کرده شود
که بحسب وضع دلالت کند بر آن چون کلمه قلب و عکس و دور و امثال
آن از قلب وضعی گویند چنانکه در اسم ملک محمود بکشاد صبا در چمن
ابواب فتوح بنهاد بکف شاهد گل جام صبوح چون هست مراد دور گل
دور گل الکنج علاء راحم باد با لعل تو ای راحت روح واگر فهم این
مشعر شود به تعبیر ترتیب اگر مفردات کلام را دلالتی باشد بر آن اگر
قلب جعلی خوانند چنانکه در اسم عمران بلبل چو شید از لیلا مرغان یکبار قفس بکل آمد

خوش یار

خوش یار وچنانکه در اسم نعمت وه که شب وصل لعاب رسید
روز ستم به نهایت رسید وچنانکه در اسم عماد شب من را ز عقل و صبر و
جان زد چو عماد این خود در میان زد وچنانکه در اسم تمام تا در غم عشق
شده ام زیر و زبر چون نام توان غیب تمنای دگر وچنانکه در اسم
لطف آن طفل به خو هر کدام بنید پر دکوی خود از بهر محرومی من دامن کشید
بر روی خود و در همان اسم باده رخی دیگر من بنده آن طفل پریوش
که نهد هر دم لب لعل بر لب طالب چه وچنانکه در اسم بهار از رخ آبا
ماند پنهان گرچه پست افتاده بود سر بجای پا و پا بر جای سر نهاده بود و
صیغه قلب و عکس و مشتقات آن چون مقلوب و معکوس و منعلب و منعکس و لفظ
دور و دول و گردش و گشتن و گردیدن و گردانیدن و بازگونه و بازگو
کردن و نگون ساختن و آنچه از اینها مشتق شود در قلب کل مستعمل باشد
وچنانکه در اسم محمد خم چو گشت یک قطره در تحت هوش زد هوش محبت کرد حیث
وچنانکه در اسم ابو طالب طاس گشت فلک در پی چون من است وین اثر طالع
نگون من است ولفظ پریشان و آشفته و شوریده بهم آمده و درهم شده

وبرہم زده ونظار آن در قلب بعض مذکور میکرد و چنانکه در اسم عطاء الله
از ربع چشم گوشه زدم اطلال نماز هوس ماه من روی همایون فال را
و از بدایع صور قلب کل است این مثال در اسم احمد بخون چون
دیده حال مختصر بوست در نامه رشت خامه خوان کان نام مدخول است
خود کام و در همین اسم ماده بوجهی دگر چون بخون رزدیده حالی مختصر
بر رخ رقم خواندمش در آینه نام تو بود شش مختشم وچنانکه در اسم دال
نام آن گل چهره را هندو ز نقش لا الف خوی هند و حبت زار بابے
خرد شولان بهشت ودر اسم صالح صهر اصل ص جامی لاکه آبد لالان
روی یار خود آخر گیرد تا اوّل بخوان گاه باشد که ناظم معما در اسمی
از اسماء یکے از عملهای گذشته تصرف کند تا تصحیح آنچه پیدا از تصرف حاصل
آمده بوجهی که ذهن مشغول شود بان اسم و این اسلوب خالی از لطافتی نیست
چنانکه در اسم نامی که او را افسر خود نام خود جامی بجو که نام شه بحر و برے
چنانکه در اسم بهادر چون نوشتم ز شکوفه نام یار سلخ شکوفه حاصل آمد نو بهار
چنانکه در اسم طاهر چو نام خود بر لیسان تا بر خط خوش گل همه از لهرها کانه برقے
شد ای حاصل

شد این حاصل وچنانکه در اسم شیدا آن شوخ که دی زد دورو دیدار ننمود برود شب
زلف ورخسار نمود گفتم که ز نام خویش نقشی بنما زد خنده عنان شکر را
نمود وچنانکه در اسم طاهر گر رود نام آن شب از خود اطر گر یک نقطه شود ظاهر
وچنانکه در اسم بها گفتم ماهی گفت کرا میگوئی گفتم که ترا گفت چرا
میگوئی بر حرف نخست نامش آمدم که یکے افزون کردم گفت چنانکه
وشنوانده بود که نظم معما یکے از اعمال گذشته مرکبی درج کرده شود که مفهوم
آن بر سبیل تعمیه شعر شود با یکی از اسماء چنانکه در اسم علی چون تمام ماه شوخ
ملیح در عربده گفته شد این اینها الصریح جامی نیز فکر از این امر دقیق
نامی بدر آورده زهی فکر صحیح وچنانکه در اسم حسین کدی که غرض کنم مهر خود
پاس در گاه ز نام خویش مضمون گفتش آگاه وچنانکه در اسم آمین
یار ما چون پای در میدان نهد پیش از یکے نامش ز مضمون آن مفهوم
گردد بے شکی وچنانکه در اسم ریحان بصحرا می به دریا ز عجب میری
کاهد از فکر بے نام دلارام پدید مت اللات لعنی للالها

٢٤

الرسالة المعمائية الموسومة بكنز الاسماء في كشف علم المعمى

وهي اول نسخة الفت في فن التعمية

بلغة العرب

في عصر السلطان مراد خان العثماني

كذا صح و انها

لقطب الدين محمد بن علاء الدين

علي المكي

[illegible]

بسم الله تيمنا وتبركا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

اول ما ينطق به اللسان، اخر دعوى ساكني الجنان، وما بالقلب حمد
لا له لابتداء الالوهية منكئ الازمان، وصلى الله على امام المرسلين وقائد
الخلفاء والمتقين الى بحبوحة الجنة بنور الايمان، وعلى آله الذين نزل فيهم
اما له ما لم ينله احد من الكرم والاحسان، وعلى ائمة الصدق والحق الواصلين
بعده بصفاء الجنان، ما طاف بالبيت بنو آدم وسعى اليه عالم اما بعد فلما
كان للادب طرائق طرائف واساليب ظرائف تتفنن الاذهان في استخراج
وتخترع الافكار في كل زمان نوعا من غرائبه غائبها استخرج طائفة من
العجم فنا سموه المعما وابتكروا فيه الخيالات الدقيقة لاستخراج الاسماء تغالوا
فيه وتوغلوا وتخيلوا خيالات رائقة وتخيلوا الى ان صار يعد علما برأسه
وفنا مخصوصا بناسبه والفوا فيه التاليف وصنفوا فيه التصانيف
وتصلق عليه بعض ادباء العرب في هذا العصر وتفننوا في ذلك كالاسلاف
كمائم الزهر لكن لم يكن لهم خبرة بقواعد يرجعون اليها وقوانين يعولون
في تصحيح ما ياتون به عليها واول من نظم في ذلك منهم فيما اعلم
وشيخ اهل عصره المتفرد بالكمالات الكسبية والوهبية بين اهل دهره
المرحوم المغفور المقدس المبرور الشيخ شهاب الدين احمد بن عيسى

بن عبد

٢٥

بن عبد الغفار المكي سقى الله تعالى ثراه بوابل الفيض المدرار وكان
يحث على ذلك ادباء ابناء زمانه وكنت نظمت بامره طرفا من ذلك مع من
نظم فيه وجمعت من نظمي ونظم اترابي ومشايخي في ايام الطلب جملة وافرة
من المعميات وقطعا كالروض المحفوف بازهار النبات فتفرقت
بددا او ذهبت ايدي سبا فلفقت منها ما امكن ان يتذكر واضفت اليها
من شعر اصحابي ومشايخي ما تيسر وجمعتها في هذه الاوراق خوفا من
التضييع والشتات وادرجتها ضمن قواعد اخذتها من كتب اهل الفنون
مع شيء من النحو والاثبات قصدت بذلك تشحيذ الاذهان وتلطيف
الاذواق بحسب الامكان وحيث كنت اول من نقل هذه الصناعة
من لسان الى لسان وافرغتها في قالب اللسان العربي ببديع البيان
وكساها بعدما سماك العجمة حلل بلاغة العرب وقدم لاذواقهم اطباق
الذهب عليها من فواكه العجم كل باكورة تنتخب فانا حقيق بالسماح
والاغتفار جدير بترك المضايقة والانكار فان وجدت تكلفا في
العبارات وصادفت تصلفا في بعض الاعتبارات فاقصر عن ذكر القصور
واعرض عن مظنات العثور فبدا كل امر صعب عسير والكمال لله
وحده وهو على كل شيء قدير وقد فتحت لك هذا الباب وجنيت لك
ما جنيت من ثمر كل مستطاب وبالله استعين فهو خير معين ولست

انكرانى لو لزمت ومصلاى واشتغلت بما يعود نفعه على فى اخراى لكان

اولى وبطريق السلامة فى الاخرة احرى ولكن كفى بامثالى فضلًا ان

يانى محظورًا ولايسلك طريقًا محظورًا **شعر** كن للعلوم مصنفًا او جامعًا

يبقى لك الذكر الجميل مخلدا ۰ كم من اديب ذكره بين الورى

حى وقد اودى بجملته الفنا ۰ تفنى الاوائل والاواخر كلهم

الا اخو العلم الذى ابقى الحجى ۰ **مقدمة** فى تعريف المعمى وبيان واضعه

وبعض شروطه الواجبة والمستحسنة احسن ما يقال فى تعريفه قول

يستخرج منه كلمة فاكثر بطريق الرمز والايما بحيث يقبله الذوق السليم

فالقول جنس يراد به اللفظ الموضوع لمعنى سوا كان كلامًا تامًا او لا

اذ قد يقع فى المعميات ان يكون ما يوخذ منه المعاجز كلام يوخذ المعما

من ذلك الجزء فقط ويترك ما عداه مما يصير به الكلام تامًا كالقول فى اسم علي

عذولى زادنى فى الحب غما ۰ واكثر من معاتبتى واذا

وصار يلوم من اهواه حتى ۰ شكى من لوم عذالى ولا ذا ۰

مادة المعمى عذالى ولاذا وهو جزء من الكلام التام وان كان هو ليس بكلام تام

ولكنه موضوع لمعنى فيكون قولًا **وقولنا** يستخرج منه كلمة فاكثر فصل يخرج

به ما لم يستخرج منه شى واردنا التعميم تعبيرًا بكلمة لان الذى يستخرج

قد يكون اسمًا وقد يكون فعلًا وقد يكون حرفًا **وقولنا** فاكثر ليدخل فيه

اكثر من

اكثر من كلمة فانه قد يستخرج منه كلام طويل فلا بد من شموله **وقولنا** ۰

بطريق الرمز والايما ليخرج ما يدل صريحًا كقول الشاعر

۰ لا تقولن لا ومكتوب على ۰ وجهك المشرق نور لعمر لا ۰

۰ نون فيها الحاجب والعين بها ۰ طرفك الفتان والميم الفم ۰

وقولنا بحيث يقبله الطبع السليم احترازًا عن الاعتبارات الركيكة

والخيالات الباردة السمجة التى تنبو عنها الطباع السليمة وتنفر عنها

الاذواق المستقيمة فان قبول الطبع السليم هو معيار هذا الفن وميزانه

واعلم ان علما هذا الفن لم يشترطوا لصحة المعما ان يكون الكلام الذى

يستخرج من بعض المعما معنًى شعريًا غير المعنى المعمائى ولكن جعلوا ذلك

شرطًا للحسن وانا لا اوافقهم على ذلك بل اقول ان المعنى الشعرى شرط

فى المعما فان الشعر اذا لم يكن له معنى شعرى وراء المعنى المعمائى لا يكون

لذلك الكلام لطف ولا حسن موقع والمعما فن لطيف واسلوب ظريف

فلا بد ان يكون له فى نفسه معنى مقبول ولا يكون سمجًا تمجه الطباع السليمة

مثال ذلك قول القائل **فى اسم محمد** ۰ لاحد وعد موسى مرتين ۰

۰ وضع اصل الطبايع تحت دين ۰ وعرصة خان شطرنج فهذا ۰

۰ وادرج بين نون المدرجين ۰ فهذا كما ترى فى غاية الاختلال والبرودة

لخلوه عن معنى والعجب ان بعض العجم ينسب ذلك الى سيدنا على رض

وكرم وجهه وحاشاه من ذلك ولقد نسبوا اليه في نهج البلاغة وغيره اشعارا وخطبا يجل مقامه عن التلفظ بكثير منها لركاكته وظهور اثار الوضع عليه للجهتين وجدت في القاموس في مادة ودق ذات ودقين مثنى الودق وهي الداهية ومنه قول سيدنا علي رضي الله عنه

تلكم قريش تمناني لتقتلني ❊ فلا وربك ما بروا ولا ظفروا

فان هلكت فرهن ذمتي لهم ❊ بذات ودقين لا يعفو لها اثر

قال المازني لم يصح انه رضي الله عنه تكلم بشي من الشعر غير هذين البيتين وصوبه الزمخشري انتهى ما وجدته واعلم انهم لم يشترطوا في استخراج الكلام بطريق التعمية حصولها بحركاتها وسكناتها بل يكفي حصول الكلمة من غير ملاحظة هيئتها الخاصة فان وقع التعرض للحركات والسكنات ايضا كان ذلك من المحسنات ويسمى هنا عملا تذييليا وسنذكره في الخاتمة ان شا الله تعالى واعلم انهم فرقوا في كتبهم بين المعما واللغز بان الكلام اذا دل على اسم شي من الاشيا بذكر صفات له تميزه عما عداه كان ذلك لغزا واذا دل على اسم خاص بملاحظة كونه لفظا بدلالة مرموزة سمي ذلك معمى فالكلام الدال على بعض الاسما بملاحظة الرمز على حروفه ولغزا من حيث انه مدلوله ذات من الذوات بملاحظة اوصافها فعلى هذا يكون كقول القايل في كمون ❊ يا ايها العطار اعرب لنا ❊

عن اسم

عن اسم شي قل في سومك ❊ تنظره بالعين في يقظة ❊ كما ترى بالقلب في نومك ❊ يصلح ان يكون لغزا بملاحظة دلالته على صفات الكمون ويصلح ان يكون في اصطلاحهم معمى باعتبار دلالته على اسمه بطريق الرمز ومثل ذلك كثير في اشعار العرب فلا يحتاج الى تكثير الامثلة واعلم ان الاعتبارات التي اعتبروها من الاعمال التي دونوها لهذا الفن ليس الغرض منها حصر طرق استخراج المعما فيها ولا انه لا بد من هذه الاعمال بعينها لاستخراج المعما بل ذلك تنظير وتمثيل لكونها مقبولة للطبع السليم فكل اعتبار وتخييل ارتضاه الفهم القويم وقبله الطبع السليم يكون معتبرا عند علما المعما في استخراجه وان لم يكن من تلك الطرق الخاصة المدونة واعلم انه قد ينظم الشاعر معما في اسم خاص ويلاحظه له اعتبارا خاصا في استخراج الاسم الذي عماه في نظمه ويعقبه طريق اخر يستخرج من نظمه ذلك الاسم بعينه واسما اخر لم يقصده الشاعر بطريق اخر ظريف واسلوب مقبول لطيف بل ربما استنبط الفهم الذكي بفهمه على الشعر الذي لم يقصد به ناظمه معما فيستخرج منه اسما او اسما تجري في استخراجه على القواعد كما استخرج صاحبنا المرحوم السيد يحيى اللاهجي اسم عابد وعامر من قول الواوا الدمشقي ❊ وان تبسم قولا في ملاطفة ❊ ما بال عبدك بالهجران تتلفه ❊ وقد استخرجنا انا عدة اسما وهي ليلى ولالا ولما وكما من قول سيدنا الامام عمر بن الفارض ❊ يا ليل ما لك اخر يرجى ولا للشوق اخر ❊ اذا اريد بما مرادفه وهو لا

ولو يخرج

ليلى واذا اردت بلفظ ليل اللام يعمل الكنايه وهو مصطلح اهل النجوم فانهم
يرقون اللام ويريدون به الليل وكان ما اخره يعني ليله يصير ليلا ومعناه جمره
تستحسن في باطن الشفه واذا ابدل يا من لفظ ليل الفا بملاحظه اضافه يا
مقصورة للضرورة الى ليل وهي مضمومه على الحكاية وان مجرورة محلا بالاضافه
وتبدل و اللام المفتوحة منها بالكاف يوخذ ذلك من يا ليل اما لك صار كالف
اذا دققت النظر اخرجت منه غير ذلك ايضا ولكن كثيرا من الناس لما يالف هذه
الاعتبارات وما طرقت سمعه ربما لا يقبله طبعه ولا عبرة بمثل هذا الطبع
لانه واقف مع ما الوفه جامد مع معتاده غير منتقل عنه الى ما اعتبره اهل
الذوق السليم فلا تكن ذاك وقد تسلق بعضهم على القران العظيم فاستخرج
من اول الفاتحة واول البقرة اسم محمد ومن قوله تعالى في سورة هود وما
من دابة الا هو اخذ بناصيتها اسم هود ومن قوله تعالى جمع مالا وعدده اسم
جمالي ورايت سيدنا ومولانا عالم العصر ووحيد الدهر المرحوم المقدس
الشيخ شهاب الدين ابن حجر الهيتمي الانصاري منع جواز ذلك وذكر
ان فيه تلاعبا بالقران الكريم فانكرت ذلك عليه وبحثته معه في هذه
المسئلة وهو مصمم على عدم الجواز فقلت له ان القران بحر خضم واسع
لا نهاية له وليس له غاية يوقف عندها يغترف منه كل مغترف ويعترف
بدقه اعجازه كل معترف ابعاض من جانب الحق تبارك وتعالى الخائض فيه

لطائفه

لطائفه ونكات دقائقه انواعا من الفيض يكل اللسان عن حصرها ويقصر
خطى عنان البيان عن سبر سورها ولخبر بقريب منه في الدقه وانه كان يعد
من باب الكشف والاشارة الى مغيبات لا تعلم الا باطلاع الله تعالى بعض اوليائه
كما اخبرني به المرحوم المقدس ولي الله تعالى الكامل في علمي الظاهر والباطن كمال
سنان افندي تجلا له قديم معلوم عند العلماء المصنفين العارفين بالله
تعالى والقول الى الله تعالى في المدينه الشريفه في خدمة سيد الانام صلعم وهو ابن
المرحوم المقدس مولينا يعقوب الخلوتي رضي الله عنه قال رحمه الله تعالى
ان بعض اولياء العلماء العارفين استنبط من قوله تعالى الم غلبت الروم في ادنى
الارض انه يقع على السلطان يلدرم بايزيد انكسار في سنه ثمانمائه وهو
الذي وقع من تيمور وان الروم تغلب بعد اثنين وسبعين سنه استنبطها
من قوله تعالى وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين كما وقع ذلك في ذلك
التاريخ وذكر ان هذه المكاشفه وقعت من الشيخ العارف بالله تعالى ابن
برجان الصوفي في ايام حيوته وذكر هو رحمه الله تعالى انه استخرج من قوله تعالى
ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان من
بعد الذكر وهو سنه احدى وخمسين وتسعمائه بعده الدال عليه من بعد
الذكر اثنان وخمسون وتسعمايه وهو سنه مولد السلطان في عصرنا والمليك في
دهرنا الان مالك ملوك الدنيا باجمعها السلطان مرادخان نصره الله تعالى

سنه ٩٥١

سلطان العصر

وجعله سلطان بسيطة الارض شرقا وغربًا وهذا ان شآء الله تعالى قال
وهذا فتح من فتوح الله على قلبه ولا اشك في صحة استخراجه رحمه الله تعالى
وقدس روحه الشريف واذا انزلنا مع الشيخ شهاب الدين احمد بن حجر قلنا
المعما ليس تلاعبا بل اعمال الفكر في الدقايق واللطايف وقصارى حكمه ان يكون
كحكم الاقتباس وقد اجازه كثير من العلمآء رضي الله عنهم وروى ان ابن عباس رضي
الله عنهما لما اشار على سيدنا امير المومنين علي بن ابي طالب في امر معاوية وقال
وله شهرا واعزله دهرا قال وما كنت متخذ المضلين عضدا ونظم فيه جماعة منهم القاضي
بن الحسين الكاتبي : ان كنت ازمعت على هجرنا : من غير ما جرم فصبر جميل
: وان تبدلت بنا غيرنا : فحسبنا الله ونعم الوكيل والاقتباس باب شهير
في البديع امثلته اكثر من ان تحصر وحكى في مراعاه النظر الشريف تقي الدين الفا...
انه عمل في واقعة الزلزلة سنه اثنين وسبعماية بيتين وجمع مجازها وحقيقتها فاعجز
ولا تعجز واهونها تهن : وما حسن بيت له زخرف : تراه اذا زلزلت لم يكن :
قال فبقي في نفسي شي من كوني ذكرت اسما سور من القرآن العظيم في الشعر فاتيت
الى الشيخ تقي الدين بن دقيق العيد وانشدتهما له فقال لو قلت :
وما حسن كهف له زخرف : تراه اذا زلزلت لم يكن : لكنت قد زدت سورة
فقلت يا سيدي لقد افدتني وافتيتني وامثال ذلك اكثر من ان تحصى والله تعالى
حسن الانفاذ وجعل احوال المسلمين على الصلاح والله تعالى هو الكريم الفتاح واما

واضع

شرف الدين علي

دبج واضع هذا الفن ومدونه ابتدآء فهو مولانا شرف الدين علي اليزدي صاحب التاريخ
المشهور الذي جاه ظفرنامه يتضمن سيرة تيمور وفتوحاته وكان مقربا عنده
وتاريخ م منظورا بعين الجلالة والتعظيم الكمال كتابة المذكور وكلام صنف في شيراز وكان
منشيا بليغا شاعرا فصيحا فاق اهل عصره في فن الانشآء مع المشاركة في
الفنون العلمية وله عدة مولفات منها كنه المراد في الوفق والاعداد ودون
علم المعما والف فيه رسالة طويلة الذيل سماها الحلل المطرزة في المعما واللغز
٨٣٠ توفي عام ثلاثين وثمانمايه ولا زال فضلاء العجم يقتفون اثره يوسعون دايرة
هذا الفن ويتعمقون فيه الى ان الف فيه مولانا عبد الرحمن الجامي قدس
سره عدة رسايل قد دونت وشرحت وكثر فيه التصنيف الى ان نبغ في عصره
مولانا مير حسين المعماي النيسابوري فاتى فيه بالسحر الحلال وفاق في تعمقه
ودقة نظره وغوصه كافة الاقران والامثال وكتب فيه رسايل تكاد تبلغ
حد الاعجاز اتى فيها بغرايب التعمية والالغاز بحيث ان مولانا نور الدين عبد
الرحمن الجامي مع جلالة قدره ودقة نظره لما اطلع على هذه الرسالة قال
لو اطلعت على هذا قبل الآن ما الفت شيا في علم المعما ولكن سارت الركبان برسايلي
فلا يفيد الرجوع عنها وارتفع شان مولانا مير حسين بسبب علم المعما مع تفننه
في ساير العقليات ودقة نظره فصار سلاطين خراسان وملوكها ووزراؤها واعيانها يترددون
٩١٢ اولا دهم اليه ليقراوا رسالته عليه الى ان توفي في عام اثني عشر وتسعماية وذلك بعد

وفات جامی

وفاة مولانا جامي باربعة عشر عاما وظهر بعدهما فايقون في المعما في كل قطر بحيث
لو جمعت تراجمهم لزادت على مجلد كبير فقد ادركت جماعة من الفايقين في هذا
الفن منهم ملا عنبر الهروي قرات عليه رسالة مولانا مير حسين وهو قراها على
مولفها وكتب عليها اشيا ومنهم مولانا محمد عيانى الهروي تلميذ مولانا جامي كان مقيما
بمكة حسن الخط والتذهيب جودت عليه وقرات عليه الرسالة الكبرى لمولانا
جامي في المعما وكان له اليد الطولى فيه عمر الى ان جاوز الثمانين وتوفي بمكة بعد الاربعين
وتسعمايه رحمه الله ومنهم مولانا عبد الوهاب النيسابوري وكان آية من آيات الله في ... ۹۱۰
وغاية يقصر دونها من بالغ ويتعالى شرح هذه الرسالة شرحا اظهر فيه اليد البيضا وبلغ
فيه الغاية القصوى والامد الاقصى وزاد على مولانا مير حسين اسامي كثيرة استخرج
منه معميات ما عرج عليها ولا جنح مع دقة نظره اليها قرات عليه جانبا من شرحه بمصر
في رحلتي الثانية الى مكة سنة خمس واربعين وتسعمايه وكان له مشرب صوفي والمام بالتصوف
توفي بمكة سنة خمسين وتسعمايه رحمه الله تعالى هذا وانت اذا تصفحت كتب الادب وتتبعت ۹۵۰
دواوين العرب ظفرت من كلام شعرائهم نظما ونثرا بكثير مما يصدق عليه تعريف المعما عندهم
لكنهم نظموه في قالب اللغز يستخرج منه الاسم الذي الغزوه بطريق الايماء ووجدت كثيرا
من اعمال المعما في غضون اشعارهم فقليل العجم ابا عذرة هذا الفن ولكنهم دونوه
ورتبوه وفننوه ونوعوه وزادوا فيه اللطايف واظهروا فيه النكت الظرايف وتنوقوا
في ترتيبه غاية التانق وتعمقوا في اعتباراته اللطيفة غاية التعمق فلهم اليد الطولى

والفوز

والفوز بالقدح المعلى ورايت كثيرا من اشعار سيدنا الشيخ شرف
الدين عمر بن الفارض رحمه الله يصدق عليه المعما في اصطلاح العجم تعريف
ويقرب من ذلك قول القايل في عنبر: واهيف معشوق الدلال لذا العشق
يزري في الحب كل ممزق: فلو ان لي نصفا لاسمه رق واهوى: او العكس مما به
وقول الاخر ايضا من ابيات في احمد واجا: وراكعة في ظل غصن منوطة
بلولوة لاحت بمنقار طاير: وقول الاخر فيه من ابيات: فمه العالي وظهر نحو
فمه الحالي وشد في الهجا: وقال ابن نباته وهو يداعب الصفي الحلي
ويجعله صفيقا: طالت مسافة بيننا: بين الصفي وبيني
فلا او تشد حتى: اري الصفي بعيني: ومن اعمال المعمى ما
يحكى ان حمارا كان على ظهره عدل فضرط الحمار فقال السايق في الحينه
العدل يعني عمر ونه فقال ذلك الظريف افتح العين فان المولى حاضر
واشار الى الشاهد العدل وكذلك ما يحكى ان الصاحب بن عباد
راى احد ندمايه متغير السحنة فقال ما الذي بك فقال حما يعني
حرارة فقال الصاحب قه اي احتر منه فقال ذلك النديم
وه فاستحسن الصاحب منه ذلك واحسن اليه كل الاحسان ولقد
تلطف الصاحب في تعقيب لفظة حما بفعل الامر من وقى يقي وتصيير
المجموع حماقة وتظرف النديم في دفع ذلك عن نفسه بان اعقب ذلك

لفظة وه اسم فعل للتوجع فيصير المجموع قهوة وهكذا فلتكن صناعة
الفضلا ومناكهة الاذكيا النبلا كما ذكره الصلاح الصفدى عن ابن عند
منه وقفة فى صيرورة المجموع حاقة فان الامر منه وق بالكسر لا بالفتح
لكن ذلك جائز عند اهل المعما لعدم اشتراطهم فيه العمل التذييلى بل
عدوه من المحسنات ومن عمل الاسقاط قول ابى الفتح البستى **والشراب**
لا تسقنيه فانى ايها الساقى ؛ اخاف يوم التقاف الساق بالساق
هذا الشراب يهيج الشر اجمعه ؛ فنزل الشر عنه واسقنى الباقى
عمل التشبيه قول من مكانس فى جبل مشهور ؛ صرت اعينه ضوا المكتب
والفهم منه حاسيم **ومن عمل التذييل** قولهم لا تفتح الجراب ولا تكسر
باب الخزانة ولا تكسر القنديل وافتح القلعة وامثال هذه الظرفا
كثيرة جدا ولولا خوف السامة لاوردت من ذلك ما يصلح ان يفرد
بالتاليف ومن جملة اعمال المعما ما تسميه العرب الاحاجى اذ هو من اعمال
الترادف والتحليل كقول القايل **فمنها** ما مثل قولك للذى
يشكو الحبيب اسكت ريحع **وللادبا** فى ذلك معنى لطيف وكل مقطوع
الطرب باسلوبه الطريف ولصاحبنا عين الاعيان حايز قصبات
السبق فى مضمار البيان والبنان مولانا نور الدين على العسيلى احيا
الله به رفات العلوم وحلى بفرايد فوايده اجياد المنثور والمنظوم

يلوح

ما يلوح عن الف احجية فى غاية الحسن واللطافة مفردة فى الرقة
والظرافة لم استحضر منها الا قوله **ومثاله** يا بارعا فى كل فضل
ما هو يغنى الاعلى ؛ ومثله فى القاسم ؛ يا فاضلا فى الحجى يشتاقه
ما مثل المرح تالا سياقه ؛ وقوله فى سلاطين ؛ يا بارعا فى الكمال ليس
الا على احسانه معول ؛ بين لنا ما ترادفه ؛ الغى محجبة اصله الاول
واعلم انهم ذكروا ان اعمال المعما ثلاثة الاول العمل التحصيلى وهو
ما تحصل به حروف الكلمة المطلوبة والثانى العمل التكميلى هو
ما بسببه تكمل الحروف الحاصلة وتترتب وهذا بمعنى الصورة
والاول بمنزلة المادة والثالث العمل التسهيلى وهذا الذى
يسهل احد العملين السابقين ويوضحه ويحققه وتحت كل نوع
من هذه الاعمال اصناف متعددة ويتم استخراج المعما بمعرفة
اصناف هذه الاعمال ونحن نذكر كل عمل فى باب مستقل ونذكر
بعض اصنافه فى بابه ونذكر العمل التذييلى فى الخاتمة وهو الذى يعلم
به حركات الكلم وسكناته وليس ذلك عندهم شرطا لازما بل هو من
المحسنات **الاول فى العمل التحصيلى** وقد عرفت انه لتحصيل مادة
الاسم وهو على ثمانية اقسام **الاول** التنصيص والتخصيص هو
عبارة عن ذكر الحروف المطلوب حصولها والتصرف فيها بنوع من

انواع التصرفات المقبوله حتى تتعين فالاول التصحيف والثاني
التخصيص وقد عدّ وهما مثلا واحدا مثاله قول شيخنا شهاب الدين
احمد بن عبد الغفار رحمه الله في اسم حسّان فواد محبتي ابدي الصبابة
فاصبح بعد الخوف في غاية الامن قوله فواد تصحيف واراد به بعمل
الترادف الحشا والتصرف فيه بطريق التصحيف تخصيص وازالة
النقط بقوله محت ايدي الصبابة رسمه من عمل التصحيف واخذ
النون من غاية الامن انتقاد وسياتي تعريف كل من ذلك في محله
ان شا الله وكقول الشيخ ابي بكر بن محمد بن عمر بالتصغير رحمه الله اليتيم
في اسم اسمعيل ايا سيدا اضحى لآل محمد * محبا بلغت المجد والعز والعلا
اعد ذكرهم لي وانتبه انتي امري * سماعي في آل المشفع قد حلا
وقوله سماعي تصحيف والتصرف فيه بجعله في آل تخصيص
كقوله في اسم مفتاح * اندى فتى حل في محلي *
من بعدما راح لي مطيعا فقوله فتى في محلي من بعدما راح لي تصحيف
وتخصيص وكقولي في اسم قاسم لبست ثوب العيش مع من
بدر وفى لي بعهده * ولبسي الان غدا * ثوب سقام بعده فقولي سقا
تصحيف وجعل ثوبه يعني ما احاط به وهو السين والميم بعده بعمل
التشبيه تخصيص وقولي في اسم ناصر يا هلالا وبه تيم وشما
حبه

حبه في الفواد اضحى واسى * ان من اي عنصر او هيولا * ما رايناه من العناصر شما
فالعناصر تصحيف والتخصيص اسقاط عينه بعمل الترادف الثاني
التسميه وهي ان تذكر اسم حرف من حروف الهجا وتريد به مسماه او تذكر
المسمى وتريد الاسم كقولي في اسم واثق منحتك من صافي الوداد جميعه
فصيّر وثق بالله ودك صافيا اردت بصافي الوداد وله بعمل الانتقاد
وهو مسمى الواو لكن اردت به اسمه بعمل التسميه واوضحت ذلك بقولي
جميعه وان كان لا يحتاج اليه لئلا يدخل بين عمل المعاشي خارج عنه وهو
من شرايط الحسن لا من شرايط الصحة ثم قلت فصير حرف واي ابدا ثق
واطلقت هنا المسمى واردت ايضا المسمى وكقول صاحبنا المرحوم
الشيخ محب الدين بن ملاحاجي رحمه الله في اسم قطب
يا لائمي في هواه * اطلت فاقصر عتابا * امرضت قلبي بحب * محبوبه عنه غابا
لكنه منه راه * بدلا قافا طا بابا ذكر الاسم هنا كاملا وهو قاف طا با
واراد به المسمى وهو قطب وذلك بعمل التسميه وكقول الشيخ ابي بكر اليتيم
رحمه الله في اسم اسحق ان ربا امتد اهل العنايه * تكفيل الخلقه بالكفايه
دار احسانه الى حوقاف * يقتضي فضله بغير تقفا * اراد ان احسانه يدور بغير
نهايه فيصير اسحا بعمل القلب والانتقاد كما ياتي واراد بقاف بعمل التسميه
مسماه وكقول شيخنا القاضي وجيه الدين عبد الرحمن البكري في اسم حفص

باعد ولحاني الى الوصل صادٍ ∴ وحبيبي يبدي الجفا والمطالا
خلني من عنيف عذلك وانظر ∴ اي صاد به استحق الوصالا
اسقط بعمل التحليل في من عنيف واراد باسم صاد سماه وكقول الشيخ
ابي بكر التيم رحمه الله في اسم غزال ∴ ان بدر الدجى الذي ∴ اخجل الشمس النهار
عن خال بوجهه ∴ الف اللام للعذار ∴ اراد بعمل التشبيه زيادة نقطة في وجه
عز واراد بالالف واللام التي للعذار رسمها الثالث الترادف والاشتراك
فالترادف عبارة عن لفظين او اكثر وضعا لمعنى واحد يذكر احدهما
ويراد به مرادفه والاشتراك عبارة عن لفظ واحد وضع لمعنيين او
معان يذكر احدهما ويراد به الاخر وقد عدوهما عملا واحدا مثال الاول
قوله في اسم علي بلع حبيبي بعض ما القاه ان ابصرته ∴ اما غدوا قاله
دع الذي اصبحه ∴ اهوت بالذي مرادفه وهو ذو في لغة من قال لا وذو في السما
عرشه ويري ذو حفرت وذو طويت اي دع ذو من عذولي وكقول الشيخ
محب الدين بن ملاحاجي رحمه الله في اسم كمال لك بالقلب منزل ليس فيه
غيرك اليوم فاحتكم ما تشا ∴ لك التصرف فيه بعمل القلب فصار كل واراد بليس
مرادفه وهو ما واراد بقوله فيه ان يكون مظروفا الكل ومن الاشتراك قوله
ايضا في اسم عمر وشادن حسنه ∴ سال بوادي وذهب ∴ لم انس اذ مر لي
عليه تاج من ذهب ∴ يقول على لفظ مر تاج من ذهب واراد بالذهب بعمل الترادف

العين

العين واراد بالعين بعمل الاشتراك مسمى حرف العين ومن عمل الترادف
ان يراد بلفظ ما يراد فيها في لسان اخر كقول الشيخ ابي بكر التيم رحمه الله
تعالى في اسم شهاب يا سقاني من اطيب الطيبات ∴ انا ظام فواصلوا كاسا
واحجوا يا يأسا فقيرا معنى ∴ قلبه هش عند ما الحياة ∴ اراد بقلب هش
تقديم الشين على الهاء ويكون ذلك عند ماء الحياة وهو بالفارسية آب
ومن بديع عمل الترادف ما يحكى ان رجلا وقف على المامون فقال
له سامعي ولد الظبي عين ما السلطان ففطن المامون لمراده وا
بالقرطاس وكتب الى ناظر نهر الملك اخترناك فصرفناك واخترنا
فصرفناك وكان الرجل شكى من ابن غزال ناظر نهر الملك فعزله لما
فقوله سامعي اراد به اذاني وقوله ولد الظبي ابن الغزال وقوله
عين ما السلطان ناظر نهر الملك وهذا يعد من غاية ذكا المامون
الرابع الكناية وهو على قسمين الاول ذكر لفظ وارادة لفظ اخر
بواسطة مفهوم وضع بازايه اللفظ المراد ولا يكون اللفظ المذكور
موضوعا بازاء هذا المفهوم مثاله ان تذكر اضوا الكواكب وتريد به لفظ
الشمس وهو معناه ولم يوضع اللفظ المذكور وهو اضوا الكواكب
بازاء هذا المفهوم الثاني ذكر لفظ وارادة لفظ اخر بلا توسط مفهوم
بل بان يكون اللفظ الاول موصوفا لمعنى للفظ الثاني مثاله ضد الصفا

اذا اطاق واريد به لفظ الكبار ولذلك طرق شتى واساليب كثيرة واسم
حسام ذويت :: وذا الحمام تيم حمامى :: ثانى الاعضان واحد الازام
كالمايسيل جسمه من ترف :: ما الطف ذا الانسان فى الحمام اردت بلفظ
الانسان فى الحمام وضع عمامة الانسان وهو اسقاط الحرف الاول ثم قلع
قميصه وهما النونان المحيطان به احاطة القميص بلابسه ودخوله
فى لفظ وسكب الما اللازم للانسان فى الحمام المشار به الى اسقاط
ما ومنه ايضا قول الشيخ نور الدين السهيلى سمع اسعيا وايم حسام
ان حسا لك لا حد له باذا الشمايل :: صير العاقل مجنونا :: كذا الجنون عاقل
اراد بالحسن الذى لا حد له بمعنى الاسقاط حذف نونه والعاقل اذا صار
مجنونا زال العقل فبقى الالف والمجنون اذا صار عاقلا زال جنونه فبقى
الميم وذلك من لطيف عمل الكنايه ومنه قولى فى اسم جمال
:: لا تعجبوا من نحول جسمى :: حين جفانى الذى احبه ::
:: فى بقاسى الذى اقاسى :: لو انه الطود ذاب قلبه ::
اردت بالطود الجبل بعمل الترادف وذاب قلبه اى صار وسطه ما بعمل
التبديل والانتقاد والكنايه وانواعها كثيرة ومدارها على قبول الطبع
السليم لها الخامس التصحيف وهو عندهم الاشارة الى تغيير صورة
اللفظ فقط وهو اخص من اصطلاح العرب فانهم لا يرون ان

[illegible]

عينين

عينين تصحيف العيسى لان النون الواقعة فى الاخر تصحيف اليا
الواقعة اخر الاختلاف شكلهما غير اختلافهما بالنقط ولا يكون نحو
استنصح ثقة تصحيفا لا يشى تصحيفه لكان الحا المنفصله عن ثقه
والشين المنفصله من تصحيفه الى غير ذلك مما اغتفره ادبا العرب
ولكل ان يصطلح على ما يشا والتصحيف عند اهل المعما على قسمين الاول
التصحيف الوضعى وهو ان ياتى بكلمة تشعر بالتثليه نحو كاف الجر و
المثل والنحو والشبه والهيئه والشكل والصورة والمثال وامثال
ذلك مما يدل على المشاركه فى الصورة كقولى فى اسم حبيب
القد والردف من حبيبى غصن تثنى على كثيب فيه عمل التشبيه بجعل
الغصن المتثنى اى المنحنى حا والتصحيف الوضعى بملاحظة الكاف من
كثيب حرف جر وقد اخذ هذا وابرزه فى قالب اخر صاحبنا الشيخ
ابو بكر اليتيم رحمه الله فى اسم زينب اول فصل الربيع بيدوا
وجه يبدوا على القضيب فمن راه يقول هذا اول زهر على كثيب
وكقول الشيخ محب الدين بن ملا حاجى فى اسم زين
لا شك قلبى اذا غنتم يشوقنا حين علاها كرا من بعد كم عميتن
اراد بعين عميتن والعينها بعمل الاسقاط واراد بلفظ كرا شكله حرف
الذى تعلو ما تقدم وكقول الشيخ محب الدين بن ملا حاجى ايضا

التصحيف

في اسم سعيد : افديه بدرًا راى تلافي . . بسيف لحظ وما تلافا
ولاذ بالقلب منه شكل . . على الورى حسنا انافا اراد بقوله ما تلافا
تحليله الى ثلاثة الفاظ ما النافيه وتلا فعل ماضي وفا مفعوله اي
لفظ سيف ما عقبه حرف الفا واراد بقوله ولاذ بالقلب عكسه وهو ذال
وازال نقطته بقوله منه شكل بعمل التصحيف الوضعي واراد بسماه لنقط
لاسمه الثاني التصحيف الجعلي وهو ان يذكر ما يدل على ازالة
واثباتها وهو ان يذكر الحلية او الدر او القطر او الدمع او نحو ذلك
ويريد بها النقطه فيزيلها من كلمة او يثبتها على حسب مراده كقول صاحبنا
الشيخ محمد الطير اليمني رحمه الله في اسم عمر : فاتن الطرف فاتر
فده ما في سيدفه . . عز من غير حلية . . كيف لو حا بمنطقه . . اشار
الى ازالة نقطة عز بقوله من غير حلية بعمل التصحيف الجعلي واتى
بالميم بعمل التشبيه بقوله كيف لو حا بمنطقه فانها تشبه الميم في الدور ان
وتكون في الوسط وكقولي في اسم عمر عند ما يمطر السحاب ويهمي
تنبت الارض كل روض بهيج . . اردت بالسحاب الغمام بعمل الترادف
وبقولي يمطر زوال نقطته التي تشبه قطر المطر وبقولي يهمي ان
يسيل الما اي يذهب منه لفظ ما ايضا وبانبات الارض ظهور النبت
الذي اسمه الرآء من لفظ الارض وهو النشاهد يمطر وكقول الشيخ ابي
بكر

بكر اليتيم رحمه الله في اسم سراج يا من جيوش الهم تغزوا قلبه
لا زم مدامك بكرة واصيلا . . فصفا السرور بدا براح كاسها
ذو درة جرت عليه ذيولا . . اراد بصفا السرور اوله بعمل الانتقاد
اذا بدا براح صار سراج وشبه درة الحباب بكاس واثبت لها الدرة
اي النقطه بعمل التصحيف الوضعي السادس التلميح وهو ان يشير
بلفظ الحرف او اكثر باعتبار اشتهار محله كان يذكر القمر او الشمس
ويريد الرآء او السين بناء على ان ذلك اصطلاح المنجمين من اهل التقويم
ونحو ذلك من اصطلاحاتهم ومثل ان يذكر حروف العلة ويريد به
الواو والالف او اليآء بناء على اصطلاح النحاة وكذلك بقية اصطلاحات
ارباب الفنون كقولي في اسم عيسى : سترت حواجبها بكف حاجب
فانظر الى العينين دون حواجب . . اردت باحد العينين اسم عين وهو
وبالثاني الشمس ويشير اليه المنجمون بالسين واردت به ايضا
لاسم وهو سين واسقطت منها النون بعمل التشبيه وفي لصاحبنا
المرحوم الشيخ رضي الفارابي رحمه في اسم صالح : عهد كم قبل عشقكم
الكروم فاجحفوا . . ثم لما فنى بكم . . صح فيه المعرف . . اراد بالمعرف الواو
الا انها تكون في لفظ صح وكقولي في اسم تقي وطهر : قد سكبت اليوم مذ هجروا
نصف دمع العين يا قمر . . نصف دمع العين اعني نقطة الثلاثة نقطه

ونصف نقط فاريد بالنقطه عينها واريد بنصف النقطه نصف لفظ نقطة وهو النون والقاف والطاء والهاء فيصير الاول مع النقطة الواحده نوق ويصير الثاني طه وهذا من الطف اعمال التاليج واردت بيا مسماه ويتم بذلك نقي وهو الاسم الاول او يضم الى الاسم الثاني ويصير طهي واريد بالقد حرف الراء
السابع التشبيه ويسمونه الاستعارة ايضا وهو ان يذكر لفظا ويريد ما يشابهه كان يذكر السرو والنخل والرمح والقنا ويريد به الالف كذلك القد والقامه والعصا والشمعه والخيط ونحو ذلك مما يشبه الالف ويذكر الفم والمنطقة والطوق والخلخال ونحو ذلك ويريد به الميم ويذكر الصدغ ويريد به الواو والحاء ويذكر الحاجب والقوس ويريد به النون الى غير ذلك من الناسمات والملايمات وكقولي في اسم داود
دم امع المحبوب في ❊ روض فابصر العجايب ❊ ما دار الا تنثني
اغصان من كل جانب ❊ اردت بقولي ما دار انها تقلب فتصير ام لفظ او بعمل الترادف واردت باغصان الالفين بعمل التشبيه واردت بانثنايه من كل جانب صيرورتها اليّ بعمل التشبيه ايضا وكقولي ايضا في اسم نجم
ولما زارني بدري ❊ وكانت ليلة القدر ❊ اديرت بيننا كاس ❊ بطلع كوكب الفجر
اردت بكوكب الفجر نقطة الجيم بعمل التشبيه لانها هي المتعينه للطلع وكقول الشيخ محب الدين بن ملاحاجي رحمه الله تعالى

افدي الذي

افدي الذي حبه بقلبي ❊ ومطبق راسخ وراسي ❊ مجسمه مطلبي وصدغ شبيه فوادي به وراسي ❊ اراد بالمبسم الميم واراد بالصدغ الحا بعمل التشبيه وحلل وراسي الكلمتين وراي خلف وسي تكون خلف الحا و
كقول الشيخ ابي بكر اليتيم رحمه الله تعالى في اسم محمود واجاد كثيرا
غزال رشيق القد بالحظ يرشق ❊ جميل المحيا بالبهاء مطوق
مليح له ود ولي منه قد غدت ❊ منطقة في خصره الرخص تطلق
اراد مليح له لفظا وود لي تسقط منه بعمل التصحيف والاسقاط فيصير محمود واراد بقوله منطقة في خصره حرف الميم في وسط محمود بعمل التشبيه وكقوله ايضا في اسم شاه فل لشمامة التي حوت الحسن بجنالك صيري خليلا ❊ وتمني بطوق جيدك جودا ❊ وتخلي لساقك الصفوة ❊ اراد بعمل التشبيه اسقاط الميم الاولى من جيدك من لفظ شمامه بتشبيهها بالخلخال في الساق وفيه لطف غير خاف من تعين محلها الثامن
العمل الحسابي وهو انواع متشعبة مجملها ان يذكر عددا ويريد به الحرف الذي له ذلك العدد بحساب الجمل كقولي في اسم شمس وكمال
يقول عذولي الشمس من تحبه ❊ اعز وجودا وهو في ذاك يجهل
ارى وجه من اهواه في العام مرة ❊ وما قال في كل يوم محصل
اردت بوجه من اهواه الميم بعمل الانتقاد واردت بقولي في عام ثلثا يه

وستين وهما السين والشين وارىت في المصراع الثاني جلول لفظ ما ولفظ كل
وكقول الشيخ ابي بكر اليتيم رحمه الله في بهرمنا يا من غنا الراح بات في شغل
حتى اكنت حمرةً من الجمل : اشرب فعضل الربيع جاء وقد : قارنت الشمس اول الحمل
اراد بالشمس مسمي العين بعمل الترادف والتسمية واراد باول الحمل عدد
الجاعصاب الجمل وكقوله رحمه الله في بهرجبل وهو ملحون كالارجال
يا ايها كرمي عني تعب : لك شهر كامل تحتب اراد بالشهر الكامل ثلاثين اي
حرف اللام وحل تحتب الي تحت والجب وقد يذكر صاحب المقامات
على رقم الهندية وتنتقل منه الى لفظ يريد بطريق من الطرق المقبولة
والطف ما رايت في ذلك تاريخًا عمله بعضهم لوفاة اعلم اهل هراة في زمانه
مولانا الحسين الخافي الشهير بالحتيب والتاريخ بالفارسية الا ان مضمونه
انقلب محراب الدين والديانة والزهد واراد بمحاربها والآتها الثلاثة انها
على شكل المحراب واراد بانقلابها ان تصير هكذا ٨ ٨ ٨ وهو ثمان وثمانين
وثمانمايه وذلك عام وفاته وهذا من الطف التواريخ وادقها وانكتها
فرحم الله تعالى قايلها الرحمة الواسعة الباب الثاني في العمل التكميلي وقد
سبق انه ما تتكمل بسببه الحروف الحاصلة وتترتب فانه بمنزلة ايجاد
الصورة للحروف وهو ثلاث اعمال الاول التاليف وهو عبارة عن
جمع الفاظ متفرقة في مواضع متعددة بحيث يحصل ذلك بدون تخلل اجنبي

ويسمى

٨١

ويسمى التاليف الاتصالي او بطريق امتزاج بعض الالفاظ ودخولها في
بعض ويسمى التاليف الامتزاجي فمثال الاول قول الشيخ ابي بكر اليتيم رحمه الله
في اسم شهراب اكرم به من صالح متنسك : ابدًا تراه معظمًا بين الورى
بشرًا يخر الى السجود لربه : فترى اشرّ وجهه فوق الثرى اراد ان
لفظ بشرًا يصير وجهه اعني الباء سجدًا فيكون عند قدومه ومثال
الثاني قولي في اسم جعفر اذا كان جرمي ماله من نهايةٍ : فعفوك
فيه ما له قط من حدٍ اردت بالعفو الذي ليس له حد لفظ عفو
وان يكون ذلك في جرم ماله نهاية اي لا ميم له الثاني الاسقاط
وهو حذف حرف او اكثر من كلمة بذكر ما يدل على ذلك كذكر
الانابه والخفاء والغروب والزوال والمحو والاضمار والطرح
ونحو ذلك كقول الشيخ محب الدين بن سلاحاجي في اسم بهرام مليح زاد
هجرانا ومطلًا : وقلبي لا يطيق الصبر عنه : وقد اسقطت وذي من
وجودي لهجرتت الاضناء منه اي اسقط لفظ ودي من وجودي
وتتت اضنا الهجران الجيم بعمل الانتقاد وكقوله ايضا رحمه الله
في اسم امام يا من دعني من التسويف والملل ما دام صح ودادي فيك
يا املي اراد بالغصن الالف بعمل التشبيه واراد بقوله ما دام صح
ان بدل المدام صاد ام بعمل الاسقاط والترادف وكقولي في اسم

استعمال
ابا علي على لغة ابا مغصوراً شل محبا مشتهاما تمدنفاً قد ذاب قلبه باع رجا
في الهوى والحب دام حبه اردت ان يكون لفظ باع في لفظ الهوى والقرينه
الاسميه تعين ان يكون باع بعد الالف لهوى فيصير ابا علهوى وتوصلت الى اسقا
هو بان قلت وهو محب صار لفظ حب فيه سدگا بدام فيصير بدام بعمل
المنيد بل واردت بدام راح بعمل الترادف لا ماضي يروح وهو معنى امنع
فلا تجد مع الحابدين وكقول الشيخ ابي بكر البتيم في اسم قطب يا من حوى كل
فضل به على الناس ساد الي قلب مغنى ولكن قد طاب فيك بلاد
المراد اسقاط الدال والالف من قولك قد طاب الثاني القلب وهو ذكر
ما يدل على تقليب حروف الكلمه وارادة تغيير وضع حروفها كلفظ الدور
والقتل والقلب العكس ونحو ذلك وهما قسمان الاول قلب الكل وهو ان
يراد عكس جميع الكلمه على الترتيب نحو قاك في لاف والثاني ان يراد عكسها
على غير الترتيب كجبذ وجذب ونفس الاسم المعمى يصلح ان يكون
قرينه لارادة قلب الكل وقلب البعض فمثال قلب الكل قول الشيخ محمد الدين
ابن ملا حاجي رحمهما الله تعالى في اسم حلم يا ايها الرشا الذي املى
من الدنيا بهاه برجو المعذول لي السلو لا زال معكوساً رجاه
وكقولي في اسم احمد لنا ان دارت الكاس لمعاد بالطراف الرياح دم
يلائ اردت باطراف الرياح الالف والحاء بعمل الانتقاد وبدورات

لكنه

قلبه وكقول الشيخ ابي بكر البتيم رحمه تعالى في اسم صبغه الله حديجه اذا ما شئت
ان تحوي اللطافه تحذ من صفوا اي سلافه فكم دار المردى بتاج حمق
ودار الجيد في ثوب الخلافه فدار المردى تعقب قلب الكل واراد بتاج الحمق
الحاء بعمل الانتقاد وكذلك دار الجيد اراد به قلب الكل واراد بثوب
الخلافه ما اشتمل به بعمل الانتقاد وكقوله ايضا في اسم سرى كنت
الا عشق به قد تكلم وكيف لا وهو سر بالقلب وصلي به ثم الشاهد في
قوله سر بالقلب وكقوله ايضا في اسم فاطمه وصفك يا من كان من
بعيد صاحبي بقلبهم كما في ما غبت عن عيني الشاهد في قوله هم طاف
والمراد به قلب الكل ومن قلب البعض قول الفاضي وجيه الدين عبد الرحمن ابا
كبير في اسم سالم بقلبه ودني صديق ثم صفا في بحر حرم ولام بالقلب
بعد سب ما باء فيه بغير اثم المراد بقوله بالقلب قلب البعض يعني ان لام يعكس
بعضها فيصير الم ويكون بعد سب ما باء فيه اي لا باء فيه ومن امثله قلب
البعض ما استخرجه بعضهم من قول سيد لنا حافظ الشيرازي قدس الله سره
في اول ديوانه المشهور بلسان الغيب الا يا ايها الساقي ادركاساً وناولها
يخرج منه اسم شاه فان الكاس اذا ادبر بقلب البعض يصير كسا ويوجد
بعمل التصحيف شا ويحمل بقوله وناولها بعمل التحليل الباب الثالث في
العمل التسهيلي وقد تقدم انه ما يبهر اصلاً للعملين السابقين ويوضحه وهو لطف

يكون
وارد ت م
بو صلي بكرم
[illegible]

الابواب الثلاثة وجرت عادة ثم بتقدم هذا الباب للطف عبارته
ورقة ماخذه وكانوا اخرناه عنهما الا انه سبق عليهما وارجع في الحقيقة
اليهما واقسامها اربعة الاول الانتقاد وهو اشارة الى بعض اجزاء الكلمة
ليوخذ جزء للاسم المطلوب كان يذكر الفرق والوجه والصدر والراس
والتاج والرغوة والصافي والفاتحة والمبدا وما شاكل ذلك ويراد
اول الكلمة او يذكر القلب والجوف والحشى والوسط واللب والنوى والحشو والنوا
ونحو ذلك ويريد به الحرف الاوسط منها او يذكر الآخر والمنتهى والختام والا
لغاية والنهاية والحد والدرك والذيل والتحت والرجل ونحو ذلك ويريد
الحرف الاخير من الكلمة فمن ذلك قول المرحوم القاضي عبد اللطيف بن عبد الله
بالكثير في اسم علي ايا عجبا صار من جهله بلوني بالعلم اذا فخر ذاهلا
العلم ولي بعده نهاية في العلم لا تحقر وايضا له في اسم محمود ما اسم محياه
ذو محيا قد حاز في الحسن كل غاية شاد خلي قلبه وامحى فيه هوى ما له
نهاية اراد بقوله شاد خلي قلبه وامحي الالف منه بعمل الانتقاد وا
سقط من هوى الياء بعمل الانتقاد ايضا وجعله فيما تقدم بقوله وامحي فيه
وللشيخ محب الدين بن ملا حاجي رحمه الله تعالى في اسم شاه ان ذكري اذا
جيت الحمى ان اري ولاشي دارها المراد الشين من الشيء بعمل الانتقاد
والمراد بقوله دارها بعمل التحليل والقلب انتهى وكقولي في اسم احمد

يا واحدا ليس لها ولد من فيك تغني ما له آخر اردت بالواحد الذي ليس له اول
احد واحد فان بقي اي بقي لفظ من الذي يسقط منه آخره وهو حرف النون بعمل
الانتقاد وكقول الشيخ محب الدين بن ملا حاجي رحمه الله تعالى في اسم علي
ادام الله سعدك في ارتقاء بعز لا يكون له نهاية اراد ان يكون لفظ لا نهاية به
لفظ العز بعمل الانتقاد والتبديل وكقول الشيخ ابي بكر اليتيم رحمه الله تعالى في
اسم غانم درج قلبي حبيب منه ورد الحمى بكل بشر وراغمه بنادي
لها لنفاني فخاح نشري وراح اي خلف حا لفظ غانم فقد زال نفانيه اي اوله
وهو النون بعمل التحليل والانتقاد وكقوله ايضا في اسم فتوح يا غريبا انلوا
من الحسن تحليلا اودوا صبا له الحسن غاية ثم في قلبه الذي عدم التحلو اهوى
بغير غاية اراد اسقاط لفظ قلبه وان يكون فيه هوى بغير آخر بعمل الانتقاد وكقول
مولانا القاضي عبد المحسن بالكثير رحمه الله تعالى في اسم حبيب رب خل قد صفي لجوه
ثم ما ودي صفي من حبيبه ما لحبه غاية مذ غدا قلبه في ثراه قلبيه اسقط الياء
من حبيب بعمل الانتقاد وقال انه في قلبه اي جوفه لفظ بي وكقولي في اسم زينب
وكوكب الصبح مذ قبل اتشرنا باللقا صباحا بشري لنا انا ظفرنا بغاية العز حين
لاحا اردت بغاية العز حرف الزاي مسماه بعمل الانتقاد ونحوه حين لاحا
الياء والنون بعمل التحليل لاحا الى لا النافية المسقطة الحاء من حبين وللشيخ ابي
بكر الغناوي المكي رحمه الله في اسم شريد كم قلت للايام اذ لا منى في قلبي

منزلك شرح غرامي بالآخر وصيلتي له او لذا اراد اسقاط الحاء من شرح ورجعه
بعمل الانتقاد وكقول شيخنا احمد بن عبد الغفار في اسم مصباح يا عاذلي
علیك فانني محب في نعمي في اطراح نصيحتي محاجيها ما كان في زمن الصبا وابدلني
قلبًا صبا لأحبتي تذ دراته محب وانه كان فيه من لفظ الصبا وهو البا قد محي بعمل
الاسقاط وجعل قلبه اي وسطه بعمل الانتقاد لفظ صبا وهو او لمعنى سمعته منه
رحمه الله الثاني التحليل وهو من الطف اعمال هذا الفن وبه تظهر اثار اهل الفكر
الدقيق والفكر الحسن وهو عبارة عن تجزيه اللفظ الواحد الى جزئين فاكثر كقولي
في اسم باسل انهض بصبوحنا قبل الاصباح في منتزه نصف فيه الاقداح
المرعد يفوح فيه والنعيم به بابك لكن من السلاف فاقر اح بابك تنعيمي وفي
لكني اردت بعمل التحليل اسقاط لفظ كن من بابك باعتبار عدلانا فيه كن
اسمها وكذلك الافراح محلل لجزئين اولهما الاف وثانيهما راح اي ذهب فاردت
اسقاط الالف فالقاء من لفظ السلاف وكقولي ايضا في اسم نوح فؤادي من
هواك رهين سقم وقلبي ان ذكرت له حبيبي فواصلني ولا تقسوا فاني
محب قلبه ابن بلني اردت بقلب الحاء الحا بعمل الانتقاد وقولي بلني محللا الى
جزئين فعل مضارع وهو بلي فاعله ضمير عائد الى قلب المحب نو مفعول له
وكقولي ايضا بغير هذا العمل في اسم ناصر صبرا فلما ان راى الصبر اسنا تاخر عنا
وهو منقطع القد عنا محلل لجزئين عن ونا فالطرد انتقطع قلبه وهب آوه بعمل

ألفيه

المرابسنا

نقاد وكقول الشيخ ابي بكر البتيم رحمه الله تعالى في اسم تفاح
قد قال زهر اقاح وثغره بهلال امست معا وورد في الروض فاحت باللب
اراد ان لفظ بت بمن فاحت تكون اول وكقوله ايضا رحمه الله تعالى في اسم حسين
اقسمت بكم يا ساكنين الحرمين اني مضني وفي فؤادي المبين حملت هوى ليلى وما ملت به
حتى لانت من بعد هجري سنتين اراد ما مال في لفظ حملت ولانت من سنتين و
كقول الشيخ محب الدين بن ملاحاجي في اسم عرابك اعدد لشربك روضا رفيعا على حجة
حلل رفيعا الى ثلاثة اجزاء فصار رعرا واراد بوجه الروض الرا بعمل الانتقاد
وكقوله ايضا في اسم ماجد يا تاركي في هواه ذا قلق كريشة بالعراء منبوذة
لا اخذه مهجتي وكم جلد احشاه مثلي عليه ماخوذة اراد كم جلد احشاءه
يعني جوفه ماخوذه مثلي عليه استعمل ماخوذه مرتين احدهما بمعنى احشا
لفظ جلد ماخوذه والثانيه خوذه مثلي عليه ماخوذه بتحليل الى كلمتين احدهما
ما والثانيه خوذه بعمل التشبيه وهو في غاية اللطف الثالث التركيب وهو
ضم كلمة الى اخرى ليصير مجموعها كلمة وهو عكس التحليل وفي الاكثر يتلازمان
وهو ايضا من الطف اعمال هذا الفن كقولي في اسم عايشه
معتقة كشمس في هلال نجوم حبابها تحكي العقود فخذ شمسا ودع لا تستقدمع
شراب عتيقهم نرجانه اردت بالشمس العين بعمل الترادف واردت بقولي
دع لا قل اي وحللت وركبت ش رابع تيقهم فحصل الشين والها وتم حصول

روض تراه مربعا

فرحا

في اسم خليل

الاسم وكقولي ايضاً عشقت منه جبينا مثل الهلال يلالي

وصار جسمي خلالا محبه في هلالي لفظ خلال اذا صار فيه لالي بعمل

التحليل والتركيب حصل المقصود الرابع التبديل وهو جعل لفظ حرفا او

اكثر بدل لفظ اخر كقول الشيخ محب الدين بن ملا حاجي رحمه الله في اسم قماري

قمر وهو رام بقلبي يا له من فتى مصيب المرامي اراد ان مر من

قمر هو رام بالقلب اي بالعكس بعمل التبديل والقلب وتتمته يا له وكقول الشيخ

ابي بكر اليتيم رحمه الله في اسم عابد اقسمت بالثغر فيه الشهد والعسل ودر فوق

خدهما الخجل ما قلب عبدك يا مولاي من حجر حتى تحمله ما ليس يحتمل

اراد لفظ ما يدل بقلب عبد وهو با او يبدل بمرادفه وهو آب بالفارسيه

فيحصل الاسم الثاني وهو مقبول في عمل الترادف الخاتمه في العمل التذييلي

وهو من محسنات الفن لا من ضرورياته وهو ان يوتى بعباره تدل على هذا

حركات الاسم المطلوب وسكناته وما يحتاج اليه من مد وتشديد ونحو

ذلك وهو باب واسع مثال ذلك قولي في اسم هلال

قد هيجتم عشاقكم بالجفا ليرجعوا عن الغرام بدلا وكسرتم قلوبهم ليحولوا هل رايتم بكسر الخاء لا

اردت ان هل تحوي لفظ لا بعمل التحليل واردت بكسرها بعمل التحليل ان تكون

الهاء مكسوره وهو عمل تذييلي وهذا اخر ما ذكرته الآن من المعميات واستخلصته

من ايدي التفرق والشتات فظفرت به ووفيته في هذه الورقات لينتفع

بزهر

به اهل الاذواق السليمه من طالبي الكمالات قلت وختامه في سابع المحرم

سبحه البيت المبارك اختتامه ثالث الثامن من العقد الثاني بعد

اكمال العقد الثالث من سني الهجره الشريفه النبويه على صاحبها افضل

الصلوه والسلام وحسبنا الله ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين

أحمد

صنف عبد الغني بن إسماعيل النابلسي

... الطراز ... كتاب شرح

صغير سماه ... المعمى

على ... سنة ٩٣

انه في

انیس العشاق

1

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خالقی را جلت کلمته که در مبدء خلقت وجود خاکیان را بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم
مشرف گردانید و شکر و سپاس قادری را جلت عظمته که از آثار قدرت نقش نفس انسان را در سلک موجودات
بشرف نطق بخشید عقل سر اندر امر ملائک مقرب گردانید و محرم اسرار وحی گردانید و اول صدر نشین از
برگزیده و بمقر حضرت عزت اثنانی داشت و منزلت قبول الهام کرامت کرد و قلم آن کبریا در دقایق از منقضی
دست تصرف داد و صحیفه این کار بر حقایق اسمائی موشح گردانید و تحف و تحیات بروضه مقدسه سید
که لوای رسالت بحکم اما فصیح از عرش بر فرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت او از مسالک الا رحمة
للعالمین از مضیق مسالک ظلمات کفر نجات بخشید و درود بر آل او و اصحاب او که مسکاران کارگاه دین
گویان کلمه یقین رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد عرض این مقدمات آنکه در تاریخ فتح الباب روز افزون
افزون بندگی حضرت پادشاه کشورستان اسکندر زمان مولی الملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم
حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السما المنصور علی اعدا ناشر الامن والامان ناشر العدل والاحسان
ظل الله فی الارضین معز الدنیا والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و صنع علا
العالمین بانه روزی این بنده در محروسه مراغه اندرونی صابی احرام طواف رصد کعبه الحکما سلطان
العلما استاد البشر و العقل الحادی عشر افضل المتاخرین نصیر الملة و الدین محمد ابن محمد حسن طوسی نور الله مضجعه
نشسته بودم و از نقل آفتاب عالم افروز انار گوگه نور روز به فرش ... مجلسی دمدم چون هموار آ...
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ... همه معجزات عیسی را ... از نافه غنیمت شماره

فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش جان رسید تعجب کنان گفتم یاران چه جوانی و چه جهانیست

وین حال که نو گشت زمین را و زمان را   ساقیان بهار جام لاله گون در میان آورده و مطربان مرغ

برگ طرب ساخته شد نرگس از عین مستی تاج زر بر گوشه نهاده و غنچه از جام لبالب بلکوه خلوتگیان

سر از منظر شاخ برون آورده این مشتاق صبوحی دماغ اغیار اخبار را از دست ربوده و آن

خفتگان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده **نظم** گل در لحاف غنچه چون خفته بخبر کرد

باد صبا را خواند یا ایها المزمل سرو آزاد و وظیفه بندگی حضرت سلطان گل قیام نموده و بلبل

نشید خوان هزار دستان هزار نغمه داودی فرو ده   عنبر را شده سوسن زبان آزاد

دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار   از هر طرف انجمنی و از هر گوشه صاحب فضلی و اهل سخنی

عرصه میدان طبع را از اسب اشعار او حدی برده شتند و رشته بازار نظم را از گفتار مشتری

گرم کرده تکلم آنکه گفته اند   خواهر سخنم کاسد از وجود منست   چو کان نمانده گوهر گران

بها باشد   در اثنای محاورت خود فروشی آغاز کرده و زبان طعن بر شعرای فصیح زمان دراز

القصه فحوای کلام از مباحثه به مجادله انجامید و مضمون بحث معلوم گشت چون در این بحر

گرانمایه و غرقه موج دانش را بلند پایه یافتم مجال مقال بود و محل سوال   سر رشته

آن طول کلام از سخن   آنکه بهانه یاد آمد   تصریح کرده گفتم فاضلی از افاضل عصر دام

هر چند که سرو قامتان افراخته   اسباب جمال مو مو ساخته   بر فرق تو هم موی صبا نمود

تا عقد صد از نوزده آمد   و این رباعی مشتمل بر حسن و جمال و منظور ساخت ... ملاحت بنای آنها

اشکال بجواب مشکل گشای عیان ماند انحلال باد تا بتا پیچ اجتماع اهل سر ظاهر کرده و بعد از تامل بسیار عقده جواب آن

گشوده   از نقد گنج خویش جو ره نما که تو   هم ناقد بصیری و هم ناقد خبیر چون بالاتفاق از غرور و دعوی

قصور معنی قائل گشته گفتم استادان باریک بین و شعرای سخن آفرین از کثرت معانی غایت تحید

سراپای معشوق را نوزده باب مثبوت گردانیده اند زیرا که گفته اند بالا بر از بسیار رنگ کرده اند

هر چند در شرح این ابیات تحریر خامه دور بال نسخه مفصل بهیج باب مسطور نشوان و اما بحکم اسبار را

بر سبیل ایجاز و رقی چند بما فی الضمیر مرقوم گردید و این مختصر بر وجه استحقاق مسمی شد

من بالف ضعیف عباد الله و احوجهم حسن ابن محمد ملقب باشرف الشهیر بحسن الله عفو انه

باشی تا چشم بگشاید   منکر سحر که در خواب است   رفع صد گونه پرده خواهد کرد

نوزده باب **اول** در صفت مو **دوم** در صفت جبین **سوم** در صفت ابرو **چهارم**

در صفت چشم **پنجم** در صفت مژگان **ششم** در صفت رو **هفتم** در صفت خط **هشتم**

در صفت خال **نهم** در صفت لب **دهم** در صفت دندان **یازدهم** در صفت دهان **دوازدهم**

در صفت زنخدان **سیزدهم** در صفت گردن **چهاردهم** در صفت سینه **پانزدهم** در صفت ساعد **شانزدهم**

در صفت انگشت **هفدهم** در صفت قد **هجدهم** در صفت میان **نوزدهم** در صفت ساق

باب اول در صفت موی آنکه در کشور حسن سر آمد ملک جمال است موی را اگرچه

در فرق دلیل اوست و منقسم بر سه نوع است   معقد که پهلوی ابرو کش خوانند و آن چنان

و آن چنان باشد که موی را تراک کرده باشند و آن را بفارسی کله گویند اثیر الدین اومانی فرماید
گر دست من آن کله عنبرین رسد　پایم فراز پایه چرخ برین رسد　محمد و آن موی دو قسمت
و آن را بپهلوی مغلوله گویند و بپارسی کلاله و مراد از کلاله آنست که پر شکن باشد سید ذو الفقار فرماید
بیت دلم به مشکین کلاله　بمشک چین گرفته روی لاله　سلاسل و آن چنان باشد که موی
رنگی که چون زره در یکدیگر رفته باشد و آن را بپهلوی مرغوله و بفارسی کاکل خوانند چنانکه
رشید الدین وطواط گوید　کاکل مشکین برآمد از رخ چون آفتاب　حیف باشد بر معنبر
روی تو از کاکل نقاب　هر یک در کشور حسن سرافرازند و در مملکت جمال کارساز اگرچه
جمله را موی و طره و گیسو خوانند اما در میان این جمع متفرق تمام است و از این جمله
هر یک را قرارگاهی و پناهی هست آنچه در گرد رخسار و لب دارد چون مار در گلزار حلقه زند آن را
زلف خوانند چنانکه در صفت دلبران موصوف است　خوبان برای آنکه بغارت برند دل
زلف آورند بر گل چنانکه بنهند　و آنچه از بناگوش سر فرود آورده و در گردن محبوب [illegible]
آن را گیسو خوانند چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید　از بناگوش او چو آرزوی کرد
بر بناگوشش چرا گردن نهد گیسوی او　و آنچه بر دوشش رسد و از دست دراز [illegible]
پیوسته او را باز پس بندند آن را طره گویند چنانکه کمال الدین خواجوی کرمانی فرماید
با غمزه هندوی تو تا ترک غارتی کند　با طره هندوی تو تا ترک طراری کند　و آنچه
کمروار میان معشوق را در میان گیرد آن را موی گویند چنانکه نزاری گوید　موی تو میان تو کم از موی
[illegible]

چون تو که دید موی میان ترک　و آنچه مسلسل زحال افتد و بر پای معشوق سر اندازد آن موی
دراز است که [illegible] خوانند چرا که زلف مخصوص است بنازنینان و موی عمومی دارد چنانکه خواجو
خواجو گر زلف کشش نبی که بر پای او فتد　با آن سر [illegible] مشوکان از آن سیه کاری کنند
و گیسوی دلاویز معشوق را بعنبرینه تشبیه کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گوید
گیسوت عنبرینه گردن تمام حور　معشوق خوب روی چه محتاج زیور است　و شعرای عرب زلف
زلف و گیسو و موی را بعضی اسم متوادف عبارت آورده اند چنانکه صدغ و ذوائب
ضفیره غدیره طره شعر قرع و اسم موی سیاه را گویند و جعد موی بسیار
سیاه را گویند و مسلسل زنجیر مان زلف را خوانند و از لون و شکل و دور سلسلات
مجموع بسی و در صفت تعبیر کرده اند و از اعداد و بسی و سه گانه آورده در کلام ایشان
مستعمل است چنانکه جاده و شبکه لیل ظلمت ظلام ظلق ظل ممدود
غیم و غین جبل متین مسکل بنده گیسو را که جمال معشوق است بعو غیثان گویند چنانکه
چنانکه در تقسیمات حافظ فرموده　بمو موی تو در تعویذ معینست　ادکار از سر [illegible]
رسن است و آورده و دیگر غیر مستعملست و در عبارت لقاشند افکاس چنانکه
عقده و جعد مجعد حبش زنج نقاب طناب سنبله
عقرب غراب صلیب چنانکه مجیر [illegible] گوید　زهی [illegible] الصلیق
زلفت [illegible] الصلیب　و در استعمال آورده و دیگر اهل عجم تعبیر کرده چنانکه

شوش سوسن مشهات عیار طرار لام حلقه ثعبان دهان نعل
بر چنانکه ظهیر فرماید چشمت بجادوئی دل چاه بابلست زلفش بکافری عجبی حلقه‌ای بر
و بعضی از بلغای عرب زلف را بخوشه عنب تشبیه کرده اند و شعرای عجم آنرا در عبارات آورده اند
و این تشبیه لغات عرب است چنانکه امیر معزی فرماید گره بر زلف گره گرد میان دو لب
چه خوشه عنب اندر میانه عناب و آنچه بتازی گویان تعلق دارد آنست که در حقیقت زلف را
از روی مجاز صد اسم نام نهاده اند چنانکه سمن سا بنفشه سنبل نافه گشا
مشکین مشکرنگ مشکپاش مشکریز مشکبیز مشک آگین عنبرفام عنبرشکن
عنبرو عنبربیز عنبرآگین عنبرسا عنبربوی عنبربیز عنبرنسیم غالیه گیر غالیه رنگ غالیه فام
غالیه بوی ابر شبرنگ کلپوش سمن‌پوش شب‌پوش قمرپوش شام
شام غریبان شبستان شب یلدا شب دیجور شب قدر عمر دراز سایه
سایبان پرده چنگ جیم ماهی هند هندو هندوستان زنگبار
زنگی زنگیان لالا سیه‌کار سیه‌دل دلدزد دلاویز دلنهاد
دلبر دلربا سرکفلی سرکش سرکج سرگشته سرجادو سرانداز
سرافکنده سرافراز فتادار رهزن پرده‌دار زره
کمند

کمند کمند افکن کمند انداز رشته رسن رسن باز رسن تاب چنبر چنبری دود آتش
آتش پرست کافر کافرکیش زنار چلیپا چوگان بند و زنجیر شوریده سودائی
آشفته زاغ دام پرشکن خم اندر خم بادپیما هوادار پریشان و پریشان کار
آشفته روزگار تابداده بیقرار بهم برآمده پیچ پیچ القصه حد تشبیهاتش محدود نیست
و هر کتابی این مفردات نامعدود بخلاف این تشبیهات ظهیر الدین فاریابی زلف را جادو خطاب داده است
چنانکه فرماید زلف بجادوئی ببرد هر کجا دلیست وانگه چشم و ابرو را مهربان و این تشبیه خواجه
آن در صفت زلف ذکر رفت که جمهور ظرفا در استعمال آن متفق شده اند و با جمله برین تقدیر که یاد کردیم مراد
که منظور نظر خود را استعاره شده بسیار موی روشن کرد و صد صفت شب زلف او قمر نموده است
حسن جمالت از دیوان دلبری منسوخ گردد و اگر حقیقت این معنی را بدانسته باشد مستغرق کتاب این نظر
گردد و از اینجاست که فرموده است برفرق تو موی پیدا نمود تا عقده از نورده اند
باب دوم
در صفت جبین و جبهه و ... از اسما ... در پارسی جبهه نام ندارد و در روی روزگار
بر چهار روی اسم مترادف رو شناس است و چهار حد اطراف حسن را بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند
اول آنکه قدمای عرب جبین معشوق بسر که از خضاب ... تشبیه کرده اند و آن صفت بسیار است
و چنانکه از حسن ... و پارسی گویان ... تشبیه ... کرده اند
که ... دوم آنکه از شعرای ... جبین و رخسار را بسهیل تشبیه کرده اند چنانکه

در تشبیه کنایه گفته است مهر دل مسیحی پوشیده خسته ابروی توست چون خم هلالی سیم آنکه
سعادت مند آنش مشتری خوانند و این تشبیه روشن است چنانکه گفته اند ای مشتری بر عشاق آسمان حسن را
کو در آن روی مهر جهانت مشتری چهارم آنکه ابروی گشاده و درخشنده که او را زهره خوانده
و این همه وجوه بهتر است چنانکه فرخی گوید بر فلک حسن از چه زهره جبینی زهره و بر فلک اندازی حسن یکتا
باب سیوم ابرو را محراب حاجب گویند و طاق و محراب و نعل و هلال تشبیه کرده اند و ابرو بر دو
متصل و منفصل بعضی بهم پیوسته و از هم گسسته چنانکه گفته اند پیوسته کسی خوش بود در عالم جز ابروی یار
که پیوسته خوش است و در عجم بسیار صفت موصوف است اول آنکه اهل نظر و پیرامار تو خوانند از آن رو
که بر سیمه حسن یکتا است و از رؤیت او تیغ عظیم مشاهده می شود و همه را ده پر دیگر است و او خود را
همه روشن می نماید همه کس نموده خم ابرو که تو داری تو مهر که بینند همه کس بنماید و او را
حقیقت او تعلق رقت نظر دارد و چراکه گاه گاه در ابر زلف محجوب است چنانکه طالب دهدار گوید
یک زلف سیه گوشه ابرو را گرچه در ابر مه یکشبه نتوان دید دوم آنکه بعضی یکوجه ...
بعضی قاب قوسین کرده قوسش خوانند و بیاری کمانش گویند چنانکه رامی گوید در دو ... ابروی توسه
جز دو ابروی تو قاب در قوس که دید سیم آنکه شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از روی رنگ به قوس و قزح
نسبت کرده و گفته ان وسمه بر ابروان دلکش چون قوس و قزح بر آفتاب است
چهارم آنکه ابروی زنگ را بکمان زنگی تشبیه کرده چنانکه شیخ گوید با ابروی زنگاری

کمان

کمان گرد و برده ز دست عیاران تا قوس شد در جهان و کمر بندد مشتری پنجم آنکه ابرو کوشهای سر
کج کرده او را و در است کمان می مانند که معشوق کمان عشاق شده باشد از این جهت گویند چنانکه سعدی را
شعر است کمان ابروانت پیوسته کشیده تا با گوشش و گوشه گیر کمان ابروئی که در بند زلف
دل بسته است چنانکه خواجه عماد فقیه فرماید دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن گوشه گیر است
که در بند کمان ابروت ششم آنکه او را طاق خوانند از آن وجه که بر منظر دیده ارتفاع دارد
چنانکه شیخ گوید دیده و دیده و معمار عشق طاقت جفت جز دو ابرو که طاق حیث در عالم
هفتم آنکه قبله عشاق است و گوشه نشینان زاویه عشق او را محراب خوانند و از غایت توجه روی دل
بر آن دارند چنانکه شیخ عماد گوید مذهب عمره خوار تو دارد دل من لا جرم گوشه
ابروی تو است محراب هشتم آنکه ابروی را به هلال العین نعل تشبیه کرده است هر چند نعل است
که بر سر عیس است و در اعراق این صفحه کنایه بر گفته است از خط و سواد ابروانت مثال
عاجز شده این عقل و این هلال نهم آنکه اهل قلم او را حلقه نون خوانند چنانکه در این معنی
ملکی گفته خوش یونسی ننماید در قلم هیچ نونی خوشتر از ابروی تو اگرچه چون کاف
خطی محدب است چنانکه فانی گوید حرفی که بود به ورق حسن تو دال نون خم ابروی تو باشد کاف
دهم آنکه شهسواران عرصه فصاحت چوگانش خوانند چنانکه قطب چوگانی گفته است
خال تو فراز خم ابروی کج است گوئی است در اندر خم چوگانی تو باشد یازدهم

اگر خنک نخبان که داغ قبول بر ناصیه جان دارند و غیر نیست گفته چنانکه قائل گوید
خنک بخت آن بود که پیوسته داغ ابروش بر جبین دارد دوازدهم آنکه از روی شوخی
سر فرا گوش محبوب دارد و در دیوان حسن و جمال دربانی بر در زده نشسته اند آنرا حاجب خوانند
چنانکه قائل گوید الا ای سر زلف تو ز آن در خواب است کابروی تو حاجب است پیشانی را
سیزدهم آنکه طغرای منشور حسن و جمالش گویند چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید طغرای ابروی تو
با مضای نیکوئی بر ما ان قاطع است که آن خط مزور است

باب چهارم در صفت چشم

چشم را عرب باصره و مقله و ناظره و عین گویند و آن چهار نوع است شهلا کشیده خواب آلوده
مسکون الا غمزه لازمه این هر چهار است و چشم شهلا را شهری گویند و بجام نرگس نسبت کرده اند
چنانکه قائل گوید در حلقات معان کوی پرستان قلندر از شرب شوق جام نرگس
شهلای تو و چشم کشیده چشم نرگس است و از غایت نیکو خطوط اجفان متعدد است
و بعضی بخلاف سطح میشمارند چنانکه گفته اند زحیثیت که نظر کاذب بود لیکن چون نرگس چشم
نگار این دل که من دارم قبول آن نظر کرده و چشم خواب آلود سر گران از نیز مخمور خوانند
هر چند در پی مدام است و معروف است و از فمین مردم آن زدای سر بخواب فرو رفته اند و چنانکه
شیخ نظامی گفته است می ماند از سر خواب بدو و در چشمت مست خوابش بر زد باکنند از این

و چشم بیمار

و چشم مسکون آن بود که رنگ شراب در وی مخمور بود و از یک شوخی در طرفة العین هزار شور بر انگیزد
و در قفا نیز گویند چنانکه قمر کرمانی گوید روشن این آن معنی اگر در دیوان حسن چشم شور انگیز
سوخت تنها دست مشغول است و اهل معنی نظر چشم منظور را کحل و شکل صفت نصب العین کرده اند
و از آنجمله سیزده در عرب متعارفست چنانکه عبهر نرجس سقیم علیل قمری خمری
مخمور ساحر معربد فتنه فتان زجاجی جزع مردمک دیده بعروس حبشی تشبیه
کرده اند حکیم خاقانی فرماید به مخمور عروس حبشی خفته در پرده جزع تست و سی و
تشبیه در عجم متداولست نرگس[1] بادام[2] خواب آلود[3] کوزه پشت[4] مردم دار[5]
خانه سیاه[6] ترک خطائی[7] فتنه جو[8] جادو[9] جادو فریب[10] جادو وانه[11] جادو وش[12]
چاه بابل[13] خونریز[14] مردم آزار[15] مردم افکن[16] تیرانداز[17] کمانکش[18] آهو[19] آهو[20]
آهو فریب[21] بی آهو[22] شیرگیر[23] شیر شکار[24] نیم مست[25] بی می مست[26] مستانه[27] بیمار[28] مست خواب[29]
خراب[30] ناتوان[31] شیر افکن[32] نیم خواب[33] چنانکه شیخ فخرالدین عراقی گوید خرابها
کند چشمت که گفت در عالم چه شاید کرد مستی که خود را سر گران دارد ظهیر الدین
فاریابی چشم را با آتش نسبه کرده است با عشق اگر انوار دو روشن است از چشم و قیاس را عین
مسکون دیده دور و تشبیه محض غلط است چنانکه سعدی گوید چشم سوخت که آفتاب و بیش
خطا نیست که ابتدان آتش است در جفا و ستم خبا شده اند که تحمل آن نکنند عین قاتل

وشیخ کمال خجندی چشم را از غایت فتانی و سیه کاری بعابد بر حیله تشبیه کرده و گفته بیت

چو انگشت بر حیله الصید مکر فن این چشم — و تشیده سیه گوشه محراب گرفته است

باب پنجم در صفت مژگان

مژگان را عرب هدب گویند و پلک چشم را اجفان میگویند هر چند که خیل مژگان چشم ترک فلک شکن
سیاه نامعدود است اما در تعین اخیال دوازده صفت تشبیه کرده اند گروهش سنان خوانند
تمسک اینکه فرموده بیت مژگانش همی گذر کند در جوشن — مانند سنان کبود در جنگ تگین
و طایفه خنجرش خوانند چنانکه گفته اند ای خنجر مژگان تو خون همه ریخته — وی نرگس جادو
کشته خون دل آویخته و جمعی مژگان تیز را تیغ نسبت کرده اند چنانکه امامی گوید
تا داد چشم مست تر امروز کار تیغ — بی او نکرد در سر موئی گذر تیغ و قومی مژگان را تیر
نسبت کرده اند چرا که در کمانخانه ابرو پیوسته در کمین عشاق و مویشگافی کار اوست
چنانکه گفته اند مژگان تو در کمان ابرو — تیرش همه بر نشانه افتد و گروهی نوک مژگان را
ناوک تشبیه کرده اند که از مجرای دیده خدنگ دلها میریزد و چنانکه قاآنی گوید ناوک
مژگان تو خونریز دلم بشکافت بحیث گر جهان سر بسر در نظرم سیاه و بعضی به نشتر تشبیه
کرده اند چنانکه خاقانی گوید ترا مژگان چنان بندی بدلم — که نیشتر برگ [illegible] بشکست
و بعضی اکثر در سلک حلقه صف [illegible] را از هر طرف پیوسته و در رو به طلایه ایستاده است صف در
قلب شکن خوانند چنانکه عاشق در وصف اکحال [illegible] معشوق گوید جهل مژه [illegible]

خیل مژگانش دو صف از بسته بر روی هم — ریزش خون عشق میشود آندم که بر هم میزنند و قومی نوک
مژگان را از راه سرتیزی بالماس ریزه تشبیه کرده اند چنانکه در صفت اشک در بر عاشق امیر خسرو علیه الرحمه
فرو ریزد دیده و با دام صدهزار الماس — گروش شده سر الماسها در خوشاب و بعضی
شعرای قدیم مژگان را [illegible] گفته اند چون این تشبیه بخلاف تشبیهات متداوله است سرایتش
غریب می نماید چنانکه اسدی گوید [illegible] رخسار تو نه [illegible] آتش است — نرگس مژگان تو [illegible] قرار
و شیخ [illegible] باریک بین سر مژگان را تار عنکبوت تشبیه کرده اند [illegible] عنکبوت دیده از [illegible] عشاق
میزند چنانکه سیف اعرج گوید — زانکه بر عنکبوت نرگس تو — در دل زده عنکبوت مژگان تو چنگ
و طایفه [illegible] مورچه [illegible] تشبیه کرده اند [illegible] حلقه لعل [illegible] چنانکه گفته اند مورزا [illegible]
لبش در حلقه گرفته اند [illegible] و سخن [illegible] کلام محبت است چنانکه گفته کلام الملوک ملوک الکلام
اکثر فصحای عرب [illegible] رمح [illegible] نسبت کرده اند و اما در رساله شیخ حسن [illegible] در صفه حسن
آمده است [illegible] صفحه جمال خال فتح خط [illegible] — معنی [illegible] التقدیر [illegible]
نام او مژگان شد

باب ششم در صفت روی

روی در لغت عرب [illegible] چنانکه [illegible]
غره طلعت منظر عارض عذار خد وجه [illegible] وصف موصوف اول آدم [illegible]
[illegible] و در لفظ آدم ایهام است چنانکه [illegible] گوید خال مشکین تو بر عارض گندم گون [illegible]
آدم آمد [illegible] در دام افتاد — [illegible] گویند و [illegible] معروف [illegible] و عجم [illegible]

نهت آورده
چنانکه شیخ زاده گوید رخساره گلرنگ تو در بستر در قلم ورد و لیست که از باغ بهشت آورده

سیم ... البشر مشهور است و پارسی سفیدی پوست را گویند چنانکه شاعر گوید

تا برگ گل نسرین شد روی چو ... از حرص شاهی در پوست نمی گنجد و بزبان فارسی شب تاب از روی

شباهت است اول آنکه اهل نظر او را در شب خوانند چنانکه خواجه همام تبریزی فرموده اگر ...

چنانکه ... برای همه دو رخ کشند از روز طی ... دوم اهل خیال آن چهره را خوانند

چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید شمعی است چهره تو در شب زلف خویش پروانه ...

سیم اهل نگار از رخساره آتش گویند چنانکه نور رود گوید رخساره تو پرده عشاق بردرید

تا آنکه نهفته داری اندر پرده آنکه عشاق مشتاق او از رخسار گویند چنانکه شاعر گفته رخسار یارم

چو گل آتش بود ... آتش اگر آتش این بود ... از عرصه عشق رخش خوانند

چنانکه سحر آفرین گوید هر که رخش دید در کنار میدان در شطرنج افتاد و مات برآمد

ششم پارسی گوئیش گونه گویند شاعر راست شد بار دگر دیدن روت روزی از لحظ

نه اشتم همین گونه امید هفتم بزبان پهلوی دلپش خوانند هشتم آنکه سایر خلقش روی خوانند

روی ... که ایمان آورند بت پرستان زمین سومنات در روی نازنینان را ... صفت

آورده اند و در عرب وجه تشبیه کرده اند به وجه متعارف است چنانکه شمس قمر

بدر بیضا بدره مرات شمع نار ورد عاج کافور و نجم از حقیقت آن بدر ... صفحه

بر مجاز اطلاق کرده اند و لسان عرب در عبارت آورده اند چنانکه قبله کعبه مصحف صفحه

ورق صحیفه صبح و طلیعه نور و بدر بدر بیضا و دو بیت چهار وجه تشبیه کرده اند

و نحو مخصوص کرده اند بهشت و آفتاب جام جهان نما ماه آئینه دست موسی آب

آتش بهار گلزار و گلنار گلستان گل لاله سمن یاسمن نسترن نسرین ارغوان

نوروز روم چین نگارستان چین بتر چنانکه گفته خیال روی تو در چشم من چه جلوه کند

نگارخانه چین در نظر همی آید و دوازده وجه برخ تشبیه در میان طایفه مترادف است

چنانکه شمس و قمر آفتاب و ماه بدر و بیضا و دست موسی نار و آتش مرات و آینه

و ده گل و شعرای روشناس ... دو وجه موصوف کرده اند اول الف و جیم حروف وجه

مصحف شرفیت چنانکه گفته اند تا من ز دو عین ... تا اسم غنی الف کشیده در صفحه

سیم ... غلط ... ز کمال ... است ... دوم ...

حسن و باغ جان مشتاقان در معطر میدارد چنانکه مولانا محمد عصار تبریزی در مهر و مشتری از وصف

سراپای مهر فرموده گوید و ایضا ... فقره جام تشبیه کرده است و نعایت نیکو بوده است

گل زنبق و لیکن ناشکفته میان یاسمین و لاله خفته میان چرخ و لعل آن گلندرد منت بر شده

از فقره جام باب هشتم در صفت خط و خط در نزد ارباب صنعت لفظیست مشترک میان ...

و اصحاب حسن و خط از غایت لطافت در عبارت می آید و اما از روی قیاس بر دو نوع کرده اند

اول آنچه بر گرد لب می آید و بر سبزی دارد از انبات خوانند باعتبار آنکه نشو و نمائی دارد

و شعرای عجم ... گویند ظهیر فاریابی راست بیت در خط شد ز ... خط تو هر زمان تا لب ...

تا لب چرا ازان لب شکرفشان نهاد وبساده ازان نکهت نسخ سر فستقی گویند شاعر راست

از رسته فستقیت معلوم شد کامروز خطت روی بنی دارد و شعرای خراسان دایره خط سبز را بواسطه دوران

اسمان تشبیه کرده اند امیر معزی راست خط سبزت ازان برو آسمانی گشت تا عاشق بحال بیش بر آن

لای آسمانه را و ارباب مودت مهر گیاش گفته اند خواجه سلمان راست رخ تو چشمه مهر است گرد چشمه مهر

و مید سبز خطت مگر که مهر گیاست و از کوچه زنگار آینه نسبت داده اند شاعر راست

آینه روی دوست زنگار گرفت از سینه بران سوختگان آه زدند و اهل روش نجاح است

قایل راست خطت زغبار روی در ریحان است یاقوت لبت بسمیره دارد اگر انکه نقد صبح

نوشته شد نسخ حسن سکه ظهر گوید معزول کی شود خت زنیکوی خط زیرا که بر تو ملک

و همچنین از سواد آن تفاوت مراتب انواع خطوط درج یاقوت محقق میکردد چنانکه اوحدی کاشانی گوید

خط عذار لبت نسخ کشت و ترسیم که ناگهان شود این نسخ ثلث توقیعات و حروف گران

لوح عشق شکل دال بالام نسبت کرده اند عمادی خواند راست خط تو که در شان حسن نازل شد

لامی است که برات رحمت دال است و اورا بچهار وصف ذر قلم آورده اند چنانکه ریحان سبزه مهرگیا

بروزه زمرد مینا زنگار و زنگاری فستقی طوطی خضر لام دال دایره

و شعرای خراسان دایره دوره خط را بهاله نسبت کرده اند ادیب صابر گوید در دور خط تو سبزه

اند احتشم یا دایره خط تو بر ماه کشید قسم دویم آنچه از شام زلف سر فرازکوس محبوب دارد

از سیاهی خیال نگاریست که روی خط خطا دارد و سر حیات حبش گرفته اند امیر معزی گوید

زمیسان که خطان بهم برآورد خطت گویا حبش بسامی پیدا شد و این نوع را امرء القیس

بعقود و سوخته نسبت کرده و آنرا بپارسی ترجمه کرده اند شاعر راست لاله را تاب رخت در دل

آتش افکند عود بوی خطت بر مجمر آورد انوالفرج است لبیک تشبیه کرده است و حقیقت تشبیه این

بیت است لاله را لعل نهاد چنانکه گفته اند بنده آن خط مشکینم که گویی مورچه پای مشک آلود بر برگ

گل نسرین نهاد و آنچه صفحه عذار را داوود وار برکرده است و قیاس موی تا گوش ازو سی شعر نوان

کرد این است که عارف رو چه نجا اهل کوید گرد مشک است که بر گرد قمر تحیه یا نفشه است که برده است گل

دیحه جمعی غیر تشبیه خط را تعبیر کرده است بدانسی و لاک آمد خط سیاه و ملالی

دخش و این غیر منطبق است و لال آتش عنبر است و این نوع را بنابر دو صفت موصوف چنانکه

سنبل مشک عنبر عود سمندر بر عراب دود تارکا ابر انکشت نیل

قیر پای مورچه بنفشه بنفشه شب اللوری گوید ای از بنفشه حلقه کالک را نقاب

و شب طهارت نهاده بر روی آفتاب و ازین سبب تشبیه که ذکر شد مقیده باصطلاح محبت

و سبز بوده بعبارت عرب چنانکه سنبل ریحان خضر عود مشک عنبر نیل قیر بنفشه

تا لام دال عراب و بحی و بکا خط محبوب را لباس عباسی نسبت کرده و این معنی نسبت

عرب است و در پارسی درین صفت به ازین بیت در قلم نیامده است سلطان رخت لباس

عباسی پوشیده مگر میل خلافت دارد و خط را نزد حقیقت طغرای منشور لام نشوونمای

تا دام و محبوب تحسین اوصاف خطا آراسته کرده تمام بود از آن روشنه ام تحفه سالار لعبوزت

شبی خط تو سوره‌ای بود چه از روی معنی با تمام و اما آنرا که غبار روی بود از دمیدن خط غبار رحمه ۸ شمع باشد

سعد گوید بیت چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین خط همی بینند و عارف قلم صنع خدا را باب سیم [illegible] در صفت خال

که معروف و موصوف بر حسن و زینت جمال است از عرب یافت تا روشناس عجم گشت و حالی

از اینکه نقطه سودای خال معشوق بسویدای دل عاشق نسبتی دارد از آن رو که هر دو در [illegible] چنانکه گفته اند

تا تو بر برگ سمن نقطه سودا زده‌ای بر سویدای دلم آتش سودا زده‌ای و ازین جهت خال را بسپند نسبت کرده اند گفته اند

که چو سپند از آتش رخسار در تاب است چنانکه شاعر گوید دل را بسوخت دانه خال تو زینهار

زین بیشتر بر آتش سوزان منه سپند و از سیاهی بکفر و دل فرعون نسبت کرده اند شاعر گوید رخ را خال

ید و بیضا و دل فرعون رقم کفر بر ابر ید بیضا زده و اکثر متقدمان عرب خال را بحجر الاسود نسبت داده اند

و شعرای عجم این معنی را از ایشان کسب کرده در عبارت آورده اند چنانکه شاعر گوید ای بر لبت حجر الاسود

ما اهل صفائیم بسی کجا بوسه رسد اهل صفا را و ستاره شناسان نکته خال را بکوکب منخسف

نسبت کرده اند شاعر گوید تا من دو ابروی تو آن نقطه خال چون کوکب منخسف میان دو هلال

و کمال اسمعیل خال را بهاروت تشبیه نموده چنانکه گفته زلف تو بر بناگوش ثعبان وش موسی

خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل خواجوی کرمانی در صفت خال سیاه [illegible] کار آگاه

بر لب چشمه آب زنده گاه ز دهان و درد میگوید به نکته‌ای بیت خال هندو بیت

که تنگ ز لب آب زنده گاه نبرد و امیر خسرو دهلوی خال سیاه را بحبشی نسبت کرده گفته [illegible]

روشن بود از رخ که خال حبشی در مملکت حسن غریب افتاده است و شعرای [illegible] خال را [illegible] و دیده

شمس الدین تبریزی راست اگر کوک چشم [illegible] ای رب که عین سواد مردم دیده افتاد در صفحه جمال [illegible] لطیف طغرا

و این رباعی گفته اند آن خال که بنده و در حسن می بینید زاغی است که خبر بر گل نشیند نی غلطم که در گلستان [illegible]

هندو بچه بر سر گل [illegible] و دانه خال را بنقطه خط تشبیه کرده اند و این تشبیه [illegible] قائل را است

رخ [illegible] چون نقطه از عنبر بر بیرون و سواد [illegible] قدیمش مگس نسبت کرده اند چنانکه گفته اند

آنکال که [illegible] شکر بر شکر مگس [illegible] و اشرف الدین [illegible] نسبت کرده و داده دانه

[illegible] خالت افتاده بر زنخدان [illegible] و نقطه خال را در مرکز دایره حسن

[illegible] قرار داده اند و از آن قسم نزد عرب موصوفست بعضی مستقل و برخی غیر مستقل چنانکه حجر الاسود کوکب منخسف

نقطه هاروت فلفل حبش عنبر مسک و در عجم مشک گویند مظفر هروی راست ای بر سمن از مشک نقطه

زده خال [illegible] دلم از خال تو هر لحظه بحالی [illegible] دیگر بعجم مخصوص است چنانکه هندو و زنگی [illegible]

حبشی سوخته مشک آگین عنبر بو غالیه بو غالیه رنگ [illegible] دانه زاغ مگس و دل فرعون [illegible] اگر کوکب

دانه غالیه [illegible] سودائی و سوختگان آتش عشق داشته اند نقطه خال حسن خط صحیفه جمالت [illegible] روی یار

[illegible] چشم مردم صحیفه رخسار از عنبر خال [illegible] چنانکه عارف بروجه تجاهل استفسار میکند نقطه از رخ نقاش

ازل افتاده است در گلستان رخ یا تو بعمد انداخته و حقیقت خال بحر عشق مجاز معلوم میگردد [illegible]

از ارباب قلوب و اهل نیاز میدانند که صدر نشینان بارگاه قبول اند و اسرار عشق از خال مجهول شاعر راست

اسرار تو عشاق تو دانند گاهی کان نقطه خالیست که در ست الهی باب نهم در صفت لب را عرب شفه خوانند

و شعرای عجم و در حقه لب را بحقه نسبت کرده اند زیرا که مفرح لعل عمر و کان در دو مانا [illegible] چنانکه [illegible]

چون یار مهره خواستم از حقه لبش درج راف زلفش وا زمهره بار داد و بارش را بطوطی تشبیه کرده اند

شاعر راست طاوس جان بجلوه درآمد ز خرمی گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد و شیرین تر

اکثر حسنکان فراق شکرش خوانند چه شفای بیمار عشق در اوست و در رنگ انار دانه تشبیه است چنانکه

گفته اند وقت اگر لب تو بعهد نزوری بیمار عشق را شکر و انار دان دهد و سخنوران خراسان

هر چند که این بیان آن شیرین است انوری فرماید خط تو زیر لب تو چه پر پای مور شیر

زلف تو بر لب تو چه پر مرغ غراب و بعضی لب معشوق را بشکرستان نسبت کرده اند چنانکه گفته اند

طوطیان شکرستان لبت چه توان گفت که شهباز نهند و جوهرشناسان از ارباب لطف لب را

بلعل تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی فرماید ملاحت است لب لعل او از آنرا در درج بیناد چو در رشته است

و خوبتر آنکه یاقوتش تشبیه کرده چنانکه شاعر گوید گفتند بر گست لب او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد

و اهل سمرقند لب یار را بنار قرمز تشبیه کرده اند چنانکه سید الرقاق فرماید لب آرزوی آنکه

نماید بچشم سوزه چون نار قرمز و ارباب دولت نگینش خوانند و این بیت در این معنی مشهور است

نگین خاتم لعل کرم هست افتد بنیم جو نخرم ملک سلیمانی فصحای عرب را [illegible]

صفت [illegible] اند و از آنجمله شمرده اهل عرب مخصوص بر آورده مستعمل راح و روح خوض و کوثر

یاقوت و لعل و مرجان مرطب تشبیه کرده اند لطیف‌تر از این بیت [illegible] که در حسن طلب گفته شده

یاری کرد و لطیفه نور و زر [illegible] لب [illegible] لب اطفال [illegible] گفته اند

تاج الدین حلوائی گوید عید آمده است و برگ عیدم نیست جز [illegible]

اهل

وعشاق شور بخت بنمک آتش تشبیه کرده اند چنانکه املح الکلام سلمان فرماید تر اگر دولت نامید بسر بر

بسر می نمک شد هزار جان بمهمان و از آن رو که مسیح دست روح القدس خوانند شاعر راست

لعل حیات بخشت روح الله است گر ده و دو چشم مست احیای می پرسی و لب تشنگان چشمه عشق انگبوش

بلکه حیات ابدش دانند اما حیوان قدر آب حیوان چه دانند نشان آنچه آب حیوان کرده یاخضر می جستم و یا نشد

میدید اینک نشان زیر لب مارا و مستان جام عشق را حش دانند شاعر راست لعل تو روح است

خمر در دیده مار دو صد دم چشم تو مست است و دل در سینه مار از و خراب و باریک خیالان شیرین لب از

آب را از روی رقت بیت و در صفت لب درک گفته اند و از آنجمله شمرده اند آنچه اهل عرب مخصوص است و زاید

مستعمل چنانکه راح روح حوض کوثر یاقوت لعل مرجان زبرجد و عقیق شهد و عناب رطب

درج غیر مستعمل چنانکه عدم حلقه و حقه قند و نقل و سیزده بعجم منسوب است چنانکه نگین جان شیرین آب حیات

می جام خمر بازدانه نمکدان شکر شکرین شکرستان طوطی شیر و اهل عجم در استعمال

عبارات عرب مختارند بلکه در ثبت و سلب دست تصرف دارند و این معنی از دو این است و اهل عرب

محقق که هر چه و نظر اول است و نقطه نکته و از حسن مطلع ظهیر الدین فاریابی این معنی استنباط کرده در مرده جمال لب

گر گست ناز چیز از تلاطم غایت بات و چیز در صفت شعر آن عنبر ابلقه عنبرت نام شیر آید شعر حسن حسن و [illegible]

اول نور و چشم شکوفه گویند نور چشم حیات زمین کوران گویند شیرین و نعمتی شکرک و اکثر عجم آنها گل تشبیه کرده اند چه از البیت

باد در وصف میر است چنانکه گفته اند ده ده از نرگس فرو بارید گلاب داد و برگ روح پرور آن لیش عناب داد و حکیم خاقانی

بسربار تشبیه کرده است و نیز از آنجمله چنانکه در قیمت خود گوهر است و بسر بار تو چون شکر هم لب تو زیر و دیده دردی و اهل خراسان

۱۰

دندان را اندامی بقطرات شبنم نسبت کرده اند چنانکه   بیت   بقطرهای شبنم ماند کاندرو صبح غنچه خندان شد آن قند محبوبی خاطر ربا

نسبت کرده است و کمال اسمعیل بروز از خود شعار زبان مضغ نموده است   او رشته در دندان چو آن لب شاید کون مکر باز باز کرده منزل

و اهل عجم بر بار ابروی خوبان چنانکه در لب دندان گوهرش منظور شد الدین قرمانی   و رشته خلیدم در لعل دندان گهری   خوش چکانیدم ز رشک منحل

در بیان این صفت مولانا رکن الدین کرمانی فرموده   لؤلوی دندانش که شد لالای پرورش جان   از دندان اهل نظر در خوش شد اند چنین   و شعرا این معنی را زیر قیمت

مدرک کرده اند و دندان شکستن دندان محبوب گفته اند   در حقه لعل لبت گوهر شکست   در پی در مرتز ان گوهر از رشک   و عاشق عقد در

در افتادن دندان محبوب بکار گفته   در درج عقیق تو خندان در   تر کرد از رشک جا افتاده است   و جوهر لب از رشته عقد و دندان را

از جهت آنکه در یک سلک اند بگوهر رشته گفته اند است ز شاعر در یک گوهر   مسلکیت دندان تم عقد در مرصع و اوام خوشتر و اکثر گهر

خندان خلیم یا برلب گوهر خوش   بر لبت دگر بار شدم و در رشته دگر   و در صفت دندان این حسان گوید   تا تبسم نکنی عقل نداند هر گز

که تو در آب خضر لؤلؤ لالا داری   و سنگ احتران را در دست کشتاس تشبیه کرده اند چنانکه مولانا عمام تبریزی گوید

تختا اگر ز خنده شبی دو دم   مه آفتاب برو در سر و ستاره نمایند اهل نجوم کوکب عمایش میگویند و بسیار آن دندان مهر نسبت کرده اند

چه در حقه لب جا دارد و بسلک جواهر است   بروی هر عجب اگر بر اکنده شود   از حقه و مهره و دندان است و حرف شصت سال

ولیسبان خود بحرف سین تشبیه کرده اند سعدی است   گر این مقنعه دکتاره در جهان آخر چنانکه دعوی سحر کنند لعبتی سیمین

باب در شوالد و شصت حرف تولیف   بسم جل بر لب سبان نعره تو سین   و هر چند گوهر آب دندان خطر عظیم دارد و در محل حقه عقد است

و انالازر روی مجاز عقود منظم را در الغله در رشته کرده شعت صفت عرب است چنانکه نور حباب و برد و ثریا در لؤلؤ

سمین و هشت بعبارت عجم چنانکه ترک   گوهر مروارید   پروین   ستاره   مهره   مرسلک و غرب صبح دار و دندان را

تقاریب مشکر خنده و شعرای عجم دندان طبع و در الفاظ عرب فرو بعضه و در تصرف تشبیهات مجیز ند چنانکه گذشت

۱۱

باب یازدهم در صفت دهان از بهای اثر فرخ فلاسند و در وادی سخنگران دهان را احسن الاشکال کرده اند و چه سعید ترک

وجوهر فرد حقیقت او که قابل قسمت نیست   از جمله نقطه موهوم خوانند چنانکه گفته اند   آن نقطه موهوم که مشکول است

خود دست و گزنست دهان تو بود و چون از نار که نقش او در خیال در تنگ مخبه مجش گویند چنانکه فرماید   در حدیث آمی با کسید دهنت

تا با هیچ معانی و بر بیان جمال دعوی لشکر آکنند ا غفال صادق با دشاه است از چنانکه سلمان در این باب گوید جوهر فرد دهانش

طالب و دندان را از زبان خود جواب لشکر آمیند   و اهل کنایت عدمش نامند چنانکه سید جلال گوید

خلقی ز غم دهان تنگش   بر رهگذر عدم نشسته   و از این جهت که اسم بی مسمی است مردان بر دعشق با ندیشش خواهد شد

چنانکه گفته اند در هستی و نیستی دهانش   چون نقطه ز دیات از پاد است   ان هذا لشیء عجیب   اگر گویم که

جای سخن است و اگر گویم که نیست معدوم چگونه موجود گردد و در نفی اثبات مترددم لاجرم چه گویم   دهان تنگ

آن دلبر وجود نیست و معدوم هم   که هست و نیست در وصفش کجا دانم چه گویم   و اگر گویم که موجود است بر نقطه کجا درش

اگر گوید بر ان گو بیار هر روز بر زبان دم   و اگر گویم که معدوم است عقلم با من بسی گوید که هرگز کی ز معدوم کار عالمی

بر هم است و با صطلاح اهل فضل حالش خوانند چنانکه مولانا کمال الدین بار وی گوید در دایره روی تو بتمثال

هست آن دهنش که بود گویا نقطه خال   اسکندر خراسانی در شیرین گوید چگونه دهان و تعریف خط گوید

چون چشمه نوش دانش پیدا است   این سبزه نمیدانم از کجا سر زده است   و بعضی از ران او را از کوچک دهان

بذره نسبت کرده اند از آن رو که قرین آفتاب حسن و جمالست چنانکه در این باب گفته ام   گر تابش خورشید

جمالش نبدی آن ذره هیچ کو ندیدی و چون بعیدان جمال مرتبت است در حسن گفته اند و صورت موهوم

او را در چهارده صورت بازنموده اند و آن جمله صفت بلغه عرب مستدلول است چنانکه   درج   خاتم

جوهر فرد   نقطه موهوم   عدم   خال   میم   و مستعمل دیگر بیان فارسی چنانکه   غنچه   نوش

تنگ شکر   پسته   غنچه   نقش زباد   ذره   سر موی   کمال دسیعیار کوید   بیت

۱۳

دیگر گیسوی موییست مشکام سخن — از شوق نگاه تو در دیدست — باب دوازدهم در صفت زنخدان زنخدان را

عرب ذقن گویند و تشبیهش بتفاح کرده اند و تفاح سیب باشد و شمامه اش خوانند و دستنبو مشهورست

و این بیت هر دو صفت موصوفست — سیب زنخش که هست چون دستنبو خالش همیشه کرده

دستنبو و اثیر الدین اومانی در صفت زنخدان گفته — سیب زنخش در دل من بار فکنده — این سوخته

تا بدل [illegible] و شعرای خراسان زنخدان محبوب با خط را به سیب کرده اند چنانکه گرد آلوده

چنانکه شاعر راست — خط تو غبار است و زنخدان تو به — تا شد الکرد زنخ پاک کنی — و اهل لغت

طوق زنخدان را غبغب گویند چنانکه عمید گوید — از ترنج غبغب او مبلغ خدا — آن طبع

نسب زنخدان برده — و ملک الکلام ترنج را سیمین گفته است چنانکه سلطان محمود در مدح [illegible] محبوب

قصد [illegible] فرموده — زنخت گر گرفتم از سر لطف — حسن من زنخی و عذرم — زانکه مشکام زن

زدن زرست — گوی سیمین گرفتن اندر دست — ولیکن عاشقان یاد عشق زنخدان از [illegible] کرده اند

چنانکه اندر است چنانکه شاعر راست — ما [illegible] در جهان که [illegible]

از چه زنخدانش و [illegible] که در دل بردن سحر می کند [illegible] تشبیه کرده اند چنانکه عاشق

در روی معشوق گوید — چشم ماروت ار بدیدی سحر ماروت [illegible] سرنگون داری بر این چاه زنخدان تو

و در روی [illegible] کارند و از و صفت [illegible] و چاه [illegible] چنانکه تفاح سیب شمامه

دستنبو که صفت دیگر استعارست چنانکه — به ترنج گوی سیمین چاه بابل آب معلق چاه خال عنبر

چنانکه دست [illegible] زنخدان مرضا — جان بر کف دست دارم [illegible] و در وصف

ترنج

زنخدان و [illegible] بستان [illegible] باغ عشق — در باغ جمال [illegible] عشق [illegible] سیب زنخ [illegible] شفتالو

گرد [illegible] سیب زنخت دست ترم — میدان که نهاده ام جان بر کف دست — رباعی — سیب زنخت که هست روح ۱۴

بر دوست گرفتم از سر [illegible] جان بر کف دست [illegible] باب سیزدهم

در صفت گردن گردن را در لغت عرب رقبه و عنق و جید گویند و گردن غزال تشبیه کرده اند و در عجم گردن [illegible]

و گردن [illegible] جمال کردن [illegible] سروری داده [illegible] گردن چون [illegible]

[illegible] کافور [illegible] تشبیه کرده اند چنانکه — از زلف چو مار تشنه در قلب [illegible]

[illegible] درخت کافور [illegible] شمع کافور گویند چنانکه [illegible]

[illegible] شمع کافور [illegible] عاج تشبیه کرده اند شاعر گوید

[illegible] عاج [illegible] زلف [illegible] عاج لفظ عرب است و اهل عجم [illegible]

[illegible] کافور [illegible] شمع کافوری [illegible] عاج [illegible]

۱۴

باب چهاردهم در سینه [illegible] صدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فردوسی فرماید رخانش چو گلنار و لب ناردان ز سیمین برش رسته دو ناردان رباعیت روان ای عشق محبوب سرو دلارا
گلندام نیز گویند چنانکه شاعر گفته با چنین شکل شمایل که تو داری شد همه کس را تو دلا سرو گلندام خطاب و سینه را از سعدی
بسیمابت تشبیه کرده اند گروهی بر نخواهند و بعضی عاج و در شخاب و جمعی حریر و جماعتی گل و طایفه نسرین و قومی نسترن
و سوسن با یاسمن و برگ بید بهم کرده به سفید ماند چون پا برآورده کشی گر برگ نازک تری پیراهنی بر تن نازک
از برگ سمن ١٥ باب پانزدهم در صفت ساعد عرب بنان ساعد گویند که دست آورنده اهل عجم و در بوستان عشق ساعد
روز مند ان حسن را سیمین گویند چنانکه سعدی راست پنجه با ساعد سیمین چه نیندازی با توانائی معربد بکنی بازی به
و مزاج شناسان بعضی گر ساعد نازنین را بحقیقه عاج نسبت کرده اند و در فصد کردن محبوب گفته اند
زان نیش که بوسه داد بر ساعد او از تخته عاج شاخ مرجان بر خواست و از نیست که خون عشاق بر آن ریزد نگارش گویند
ساعد جلال عضد گوید تو شمع میزن و کلید در باس سکین نظاره میکنم آن ساعد نگارین را و از غایت نازکی
بلورش تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند بلورین ساعد و جام بلورین بیا میزد و بود نور علی نور و شعرای قدم
ساعد را بپیل استه تشبیه کرده اند چنانکه در وصف خوابگردن محبوب دیگر ست عنصری فرماید چو بر روی ساعد
نهد سر بخواب سمن را ز پیل استه سازد ستون و جمعی در وصف او سخن کم دست و هر پیش احتصار کرده اند
چنانکه کاتبش شمع خو نیند و گاه نگارین و گاه پنجه عاج سیم اللطف بلور گویند و کنایات جاناش خو نند چه ارزوی شستید ل
و تعوید کردن جانان و این معنی ازین بیت مستفاد است چنانکه قائل گوید گفتم هوس ساعد دوست نکنم
الکفر بر نکرده نام در او حکیم ١٦ باب شانزدهم در صفت انگشت انگشت را اصبع و اصابع جمعست و سرانگشت را
انمله و بنان خوانند و در بعضی محسوب مسند و بر اشعر سخنان عرب به بند نیشکر تشبیه کرده اند و ازین جهت
ار گره برآمده

و انگشت لطافت شعرای عجم انگشت را از سفیدی و نرمی بدم قاقم تشبیه کرده اند چنانکه عنصری فرماید ای دلاور دلارا
از نرمی سر انگشت چون دم قاقم و چون ز سر عشاق بخونریزی دست برارد نگارینش گویند اگر حریری کرده
کار کرده بخون دلم نگار انگشت از ان پنجه نهاده بر نگار انگشت و پنج انگشت نگار کرده محبوب را پنجه مرجان تشبیه کرده اند
چنانکه رکن صاین گوید نگاه رنگ کردن بر داد ببر دست چه دوزی سر انگشت بلورین تو رنگ از پنجه مرجان و سخن کوتاه
خراسان سر انگشت را بفندق نسبت کرده اند چنانکه گفته اند روزی ز لب بسته اش شکری چو بخشم
فندق فرو زر کس یا مهربان نهاد و انگشت پنج صفر در عقد حساب آمده چنانکه دم قاقم بیکر قلم عاج ١٧
پنجه مرجان ماسوره چنانکه ز پیل استه و سیاه چین بر سکن ماسوره عاج گرد شصت باب هفدهم
قد را عرب باعتبار قد قامت الصلوة قد قامت گویند و اشاره مسطور و چنانکه العصر او حدی گوید
سرو رستجه گذاری که پیش قامت در رفتار آید ای که قامت شکنند و در عجم قد را بالا نیز گویند خواجوی
کرمانی گوید قد و بالای تر ادوده دل ما مر ساد و در اکر چه میل بالا باشد و بالا نشینان
بار کاه عشق و معشوق جا قد معشوق را بسرو سهی بالا نسبت کرده اند این بیت در بالاش میحولا در بر دوستان
بلباس دانند فخرالدین فتح الله فرماید سرو را در بستان بالای تو نسبت کرده ام شرمساری میبرم عمرا ست
در بالای تو شاعر راست ملامت اگر تو نامش نهاده بالا حدیث راست همین است زیر و بالا نیست
و در ترجیح قامت محبوب اکثر سرو این معنی لطیفست بر ابر و بخوانم از انسته سر پا های همه ترتیب تو از رأی
تا بسر فتح وارد و شاعر گوید قد تو در میانه جان است چون الف ارام کرده راستی ارام جان یافت
و اهل کمال از روی استعمال آورده اند بر ارزنیر سند بر تو که گفت من هم از جانش برکشیده بادم خوانش
برابری داد بر علم گشت و اهل دریا کنار نشان نیشک خواهند قائل راست قد تو چنانکه بر لب دریا نیشکر

طوبی بر او از قامت چون سرو تو رشک — و در اصطلاح عرب نهال قامت محبوب را با شجار مختلفه تشبیه کرده اند
چنانکه طوبی و نهال و نخل و صنوبر و عرعر و امثال آن را بر آن نهند که سرو و عرعر یکیست و در عرب عرعر خوانند و در عجم سرو
امّا درین خلافست و از شعرای عجم شیخ سعدی در طیبات بیان کرده است که این خلاف از لطیفه خالی نیست
و عجم در استعمال این تشبیهات مخیّر بوده آنچه بخود مخصوص کرده اند سروست — سرو و نارون و شمشاد و تیر و نی و الف
گلبن و در جمله نسبت صنوبر از دیگر ما هر است — درین اشعار که برین زر و ظاهر میشود بحقیقت و لیکن سرو دارد
شکل صنوبری که دلش نام کرده ام — سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است — هرچند در پای سخن بالا و در ازکشید
مصرع گفتم از راستی کز راستی نتوان گذشت الحق اعتدال بالای آن چو نیست تا طوبی را طوبی لک گفت نرسد
بهشت بیافت و شاخ صنوبر با خود از او نسبت نکرد و در عرب نام ربناد و نخل تا سایه او را گردن نهاد و سر افراز نشد
و نهال با هوای او و هم نزد بلندی نخست و عرعر با در راه او بخاک نشست بلند بر نخوت و لیکن با وجود سرکشی اگر
خدمتش میان بست اید الدهر پای در گل ماندی سرو تا بخندد که او لاف نزد از او فشد نارون با وجود سرکشی
دست زور کار بخاک مذلتش فرو برد و سرایه راستی کج باخته او صنوبر با بلندی تو ختم او گلبن خار و خاک راه
شمشاد و خته بیک نگاه او چه فرق است از خارستان با روح روان درین معنی سلمان گوید — مصور از لی
از روح صورتی تحرکت مثال قد تو راز کشید از ازل — باب هجدهم در بیان صفت اهل عرب میان را خاصره
خوانند و واسطه کمر است و میان بکر و چهار تنگ بیان میان را بموی نسبت کرده اند سعدی راست
میانش را دو موی اگر صد ره بپیمائی — میانش کمترک موئیست تا میان باشد — و درین تشبیه مبالغه هست
چه بارها مبالغه میکرد بارها موی گفته اند و ظاهر ترازو کمترک شده که در گفته اند ظرفه آنست که از کمر می بندد در
و در معلوم کسی از میانی زرد و در تاکید نفی و ثبات این چه فرق دارد — چنانکه

هرچه از گرمیانست وقتی گرفتستی — از نیستی نبودی موئی میان هستی و اگر کمر نبودی آن راز که کشودی نهانی
که پیش نوشته بگمان امی برونیست دو الحاصل کمر معروف میان است و بچهار صفت موصوف شد اوّل آنکه اهل لطف
اندیشه مخفی میخوانند ظهیر گوید — اندیشه که کم شود از لطف و ضمیر — کرده ون برابر کمرت در میان نهاد
دوّم آنکه چون وجودش مقصور می شود و میچ گویند چنانکه گفته اند — هیچ مده هرکه او هیچ مده از آن میان
هیچ نگفت هرکه او هیچ نگفت از آن دهان — سیّم آنکه سودا نان خیال رشته موئیش میخوانند — چنانکه در قسم آمده
سحر آفرین گوید — میان آن پسته چو مو که با کمر بسیار نصد فکر کرد نماتش میانست — چهارم آنکه اهل سرزارش
گویند — موی بود میان وجود عدم نهان — نازکی که با وجود عدم در میان نهاد — پنجم آنکه کمر آن از روی
او در معنی باریک باشند و معنی باریک تشبیه کرده اند کمال اسمعیل گوید — شیء معنی باریک نکته ظرف
کمر حدیث میان تو در میان آورد — کسی نشان میانت نداد جز کمرت — زهی کمر که نشانی زه نشان آورد
باب نوزدهم در صفت ساق ساق لفظی است عربی و در عجم نیز همین لفظ مستعمل است هرچند بصورت دو معنا
امّا معنی یکیست و در قدیم العهد او را بقائمه نسبت کرده اند با عبارت آنکه این ارقامت و ساق بر دو قسمت
بسیج ستیده و در عرب سمح سنحست و فرد احوال ساق را در بیت غنا تشبیه کرده است ساق تو
سرازرا در او بود دوست — هرگز نه هم در حسن تماشایی را — و سیف الدین اعرج بعضی نسبت کرده
گذشت — هرکه دامن ساقت نگه نظر افتاد گفت — عاج را نمونه قبادو است ساق نقره
و این تشبیهات از عهد مستعمل است امّا لیس عجا الاعرج — ولا مع آله اعرج ودر عجم سفید بلوک آ

و به طوطی تشبیه کرده اند چنانکه منوچهری گوید · طوطی [illegible] که بر قد ستاده در سر پا کلاه زربفت

و متأخران عجم بعیش نسبت کرده اند چنانکه امیر گوید · ساقی [illegible] و لب ساقی همین آن کس تر از وسیم زر نبود

این نوع خاص شد جام قریب الکنون صفت ساقی می [illegible] قرار کرد مصرع · بپایان آمد این حکایت محالی تا · مصرع

و متصرفان ایران در آئینه اعتدال حسن تناسب اعضا مشاهده کرده اند هر چند کمال حسن او غرایس نظم

تناسب الفاظ و معانی در وی مرعی بود با منظور نظر اولو الابصار کرده و بسیاری از ایشان در غلط افتاده

تقلید جهالی این معانی را در سلک بیان آورده اند حق را در مرکز قرار نداده اند و جهت را در آن نظم

ترجیح نداده غافل از آنکه هر طالب را لعل تشبیه گفته اند باید که [illegible] مدح کوثر نسبت دهند چنانکه

ظهیر فاریابی گوید · یک شکر لب به پیش من گره گفته اند · کان قفل لعل ناب تو با درج گوهر است

و هر جا که رو را بمهتاب تشبیه کنند باید که لب را بجوی کوثر نسبت دهند · آمد قیامتی بسرم باید آمدم

روی در پیش لب حوض کوثر آ · و دیگر جمع تفرق قصه بر این معنی در گفته اند · گره که [illegible]

این وجه نو از حقیقت مصور است · از زلف و غمزه چهره بهشت تو · در آن جا جادو ما مثل کافر [illegible]

هر جا که زلف را بچوگان تشبیه کنند باید زنخدان را بگوی تشبیه کنند عماد گفته · دل در خم زلف

زنخدان او افتاد · عجب گوی که اندر خم چوگان افتاد · و هر جا که زلف را بکمند تشبیه کنند باید که روی را

بماه تشبیه نمایند شعر و مکوید · شبی همچو زلفش نامی بر آمد · مهی همچو رویش نشانه [illegible]

برد · و اگر چین زلف را بچرخ کعبه گویند مبالغه شود · هر طرف از مهر روی بلقه در [illegible] کعبه

هر شکل از چین زلف کافرت بتخانه · و اگر در مصرع اول چشم را نرگس گویند باید در مصرع دیگر زلف را سنبل خوانند و اگر جای

رو را بعقیق تشبیه کنند باید که خط را بنیل نسبت دهند و این شاه یک جا چشم گویند و دیگر را سنبل سعدی گوید

چشمت بخواب خواب همه ساحران ببست · زلفت بتاب توبه صاحبدلان شکست · و رکن الدین کرمانی

گفته · نشاید آفتاب چنان گرفته بتخانه را مونه از زلف بر چین چنانکه گذشت و از اقسام تشبیهات این تشبیه ابلغ است که هر

رو را بصبح تشبیه کنند و چشم را بادام باید که زلف را بسنبل و لب را بشکر گویند مولانا رکن الدین فرماید

نشانه رخ و زلف تو لاله و سنبل · نمونه لب و چشم تو شکر و بادام · و هر جا که رو را بخورشید تشبیه کنند باید که زلف را

بسایه نسبت دهند چنانکه بر تو روی چو خورشید تو در سایه زلف · بیت · چون گل که به صبح طلوع [illegible]

و او شاه جهان دانش فردوسی از زلف و شانه ابروی را بکمان نسبت کرده و گیسو را بکمند چنانکه فرماید

ببالا و رفتار سرو بلند · ابرو کمان و گیسو کمند · و اگر قد را بسرو و رو را بماه تشبیه کنند جایز است و اما

صفت را عجب گویند باید که سرو را با هم از یک وجه نسبتی بود چنانکه امامی هروی گوید · سحر در بادام

آب حیوان در لب و جان در دهن · و از روی مراعات با وام [illegible] که شکر جمال است که سحر را با سحر

در رعایت این اقسام چنین فرض است اکنون ترک این نمونه کافی است و این شرط و قاعده صلت و بحکایت

سخن تعلق دارد و اکثر متقدمان متعرض دقایق این حقایق شده اند و بعضی از متأخران بواسطه عدم استعداد

خلاف این گویند و خلاف آن را طریق عقل ورزند و محیر آنکه از غایت [illegible]

و به این جرس نه که خود را متقدم نموده انکار فضیلت شعر و دانش [illegible]

صفات را استعار کرده اند و از حقیقت شعر با بحر و اگر [illegible] رسند [illegible]

لاجرم معترض از نکوهش سخن بخنه شوند مخبر اینکه با وجود این دمی بنده را از اوان و جامی و خود دور از حواس
میرسیدا اند لطف ایشان کامست آنکس که بتشهیر ابیات ... ونده که مطالع کتابیست هرگاه که طفل
از ایام صبی تا عهد نشو و نما گونه تربیت و تحصیل ترغیب کنند و از جهة معلم تأدیب نمایند
در آن زمان تعلیم و تفتیش نمایند که در حال عنفوان شباب بحسب مداومت آن قسم مذلت در وجود
تصور کنند آن اشتغال باشند که در حالت شیب هر کس از او سؤال کند در جواب گوید
آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت الا حدیث دوست که تکرار میکنم و انها از جانب جهل
معتقد بسعیدی ... و منکر فیض الهی و لطف نامتناهی غافل از اینکه استکمال کمال تعلق باستعداد و قابلیت دارد
چنانکه شیخ سعدی گوید باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس
آورده اند که بعد از معجزات و کرامات و سحر شعر نوعی از خرق عادت است و هر کس قابل این سعادت نیست
انوری فرماید شاعری دان که جز قوم گزیده الله انبیا شان امرء القیس اشهاشان نو فرس
دیگر ... هم بعد از آن کرم ساحر است سامری ... با مس بنا بر این ... کمالات ... بود
از معجزات و سحر ... از سحر نظامی گوید مثنوی در صف ... پس شعر آمد و پس انبیا
و در قرآن مجید ... و علمناه الشعر و ما ینبغی له ... پیغمبر ساحر بود و اگر
هم حظ شاعری ... نقص بودی ... که اشرف موجودات ... نمودی ... ولکن ...
و سعی ... بسیار عظیم ...

خاتمه رساله ... بسمه ... قدس الله تعالی سره
در جناب شیخ علی حزین روح الله روحه ... از ...
... عمدة الملک ... بعونه الملکی
... الله لنا
...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وبعد در این اوان که از
اعاظم دوستان ایده الله رساله وحدت اسوه کلام [illegible]
فاضل [illegible] رحمة الله علیه بخط مبارک وی بود نظر [illegible] التماس
تصحیح و توضیح آن الفاظ [illegible] نمود چه کتابت آن [illegible] خط قدیم
واقع شده [illegible] در بعض کلمات [illegible] الالتباس نمود و [illegible] در توضیح معنوی
[illegible] مؤلف رحمه الله مقصود [illegible] وضع [illegible]
و [illegible] موجودات و تعبیرات [illegible]
بیان [illegible] تکرار [illegible] توضیح [illegible]
اللهم [illegible] اجابت التماس ملتمس را

[illegible]

واحد [illegible]
وقت و مقام [illegible] مسطور [illegible]
[illegible] مقاله [illegible] الفعال و [illegible]
[illegible] مسئله وحدت [illegible] انفعال [illegible] معلول
[illegible] الصور [illegible] وجود موجود [illegible] از تنزل علت
تنزلات [illegible] مسئله وحدت [illegible] عبارت [illegible] متفطن
[illegible] ماده [illegible] نسبت معلول از علت [illegible]
از علت و این مسئله [illegible] معلول [illegible] و وجوب
مسئله [illegible] علت و تحقق علت [illegible] حقیقه و امکان و وجوب
مرتبه وجود معلول از علت [illegible] حقیقه [illegible] اعتبار [illegible] لازم
و منفعلات [illegible] شده اند مسئله وحدت [illegible] امور اعتباریه [illegible] اتحاد و حلول لازم
[illegible] موجود است [illegible] واحده اند [illegible] مقوم
موجودات [illegible] حقیقه واحده [illegible] العلل [illegible]
[illegible] اتحاد و حلول [illegible]
و [illegible] تکرار [illegible]
[illegible]

این و
تحرزا از اشارات و
مشکلات و تعبیرات مختلفه بنابر این زبان ان
از زبان عوام بر قوم ازاله و حاصل تطویل بلا طائل شود از حصیف العقول فنا
همین قدر است که با بیان کلیم و اکر قطع نظر کرده شود و لا ایراد این فن را
که عبارت است از سلوک باطن و نظر کرده شود در تصوف همت تعذر از این بسمله و
اصلا موضوع و مبادی و مسائل مختص مانند آن با وجد و نقر این مطلب آن که
با این اعتبار تصوف و فنی از فنون علمیه نتواند بود الا مراد ان نعات
سهل و آسان است و در عوام و تعلقات ذی بابت حال از انتقال و
دشوار و در کار آوردن و ادراک آن و اعاظم علما توجه و تصحیح آن عظیم صعب است
جمع صوفیه نیست و توجه نشده اند نظر دقیق و انصاف نقص آن است از وجهات و
از نوع بر دل اعراض و تعاطی مفاسد در آن باب است و باعث عدم فهم آن و
کلمات صوفیه مبادی حالات آن و عجز ابنای زمان شهرت و اتفاق احزاب
موجد آن منشور جمع ادراک ایشان از ادراک کلیه معتبرات قول
کلام معاد و ازین اراده ازان ارادت و استعاده از آن
دلها الا محرم وجایع الاقوال

٦٠

شیخ سعد الدین
منقول است از شیخ قطب در مبانی ادبی
این طائفه شهرت دارند در مبانی مناجات بایار جعفر بن انبار و جداگانه
زده اند و در شرح حال ایشان اطناب و اغراب شیخ رکن الدین علاء الدوله
شیخ ابن العربی اللهم نصر آن است با اطناب و اغراب شیخ رکن الدین سمنانی
علو و العلو در الله و شیخ آن منقبت ابن شیخ حمو صاحب شیخ النجم عبد الله و اعراب
اعراب و بحل اسلام شیخ ال مکاشفه با طلب سعد الدین حمویه و دلیل سلطان
و برکت ی مکاشفه عالم و دراوال شیخ ال مکاشفه با شهرت از مبادی در
ناصبت و القصه عالم الصر و القصه با ایشان و شیخ رکن الدین از کار و اطناب
التعلق از وحید در این نعمت و القصه و با جمله موجود در این ارغا از ناصیه زبان
و لقصه در این باب تعلق نعمت القائمه صدف است و با جمله حروف در ایشان و
است و در مجمع حو شیخ نصر آن الله اشکال و اختلاف در مبانی و
موجود الفصه و کار آن الله و در اخذ اند و بابت زنشان و
اشتغال در این فن و اختلاف مبانی و مراد از فتح در توحید
مبنای حج در

فالفعه

احتیاج نیستند ... لا تحقق ... و ... ان و ... [illegible] دارند ... ابیات ... [illegible]

وکم ضرر دال لیسار ... اعداد ... [illegible] ... ابیات ... و ... بعضی ابیات ...

کاملست ... ان شد ... و ... مستعد بلا ... ابیات ... و ... سخن ...

و جمال ... مسعود ... سال ... محبوب ... و ... بعدار ... کرده

و ... سال ... عادت ... العا ... [illegible] ... کرد

و لوقت ... بعیدا ... المطلق ... ماند ... الا الا الله ... طبع

تعصب ... جنس ... دل ... معقول ... وسال ... تا بمقام ... [illegible] ... ابن الدین ...

تعلق ... تعقیم ... [illegible] ... ماند ... و ما ... بالله ... [illegible]

حال خاطر ... وحی ... [illegible] ... الا ... والا ... عالم ... [illegible]

نفس ... شیر ... [illegible] ... عظیم ... در سوره ... [illegible]

تسلیم ... والکفار ... و ... [illegible] ... کفته اند ...

ما ... [illegible] ... جند ... و ... ان ... [illegible]

جند ... ابرام ... [illegible] ... حقیقه ...

[illegible] ... احباب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ... [illegible] ... نماید ... بشوی

... [illegible] ... شعلی ... [illegible] ... معلق ... [illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible] ... حقیقت ...

... [illegible] ... ولقد ... [illegible] ... حال ... [illegible] ... بخواهد

... [illegible] ... خیال ... [illegible] ... مقاصد ...

[illegible]

و کزارند نیز کنند
جمع از فضلا نیز ... و دادال ... و کم
خود و کم ... نمود و ... منعدود ... جمع ... تقویت
الا مسئله ... ولللعلل الا ... جمع ... باطن ... جمع الحال
سکل ... و احوال ... از ... شود ... جوار و ... جان ما
و نزد ... باشند و ... الا آن ... علم ... را
کند ... هیئت ... در ... احوال ... تعریفات
همه او ... تحلیل ... اید و ... نظر ... ارتباط
اقتضد و ... کلام ... موجودات و معلولات ... اقتضد
او ... انست ... در ... صدود ... نظر ادق ... انسان
و اخفیه ... ان ال ... معلول ... ارست ... ولله
و اصطلاحا ... علت ... اخر ... عالم ... باید
باشد تعلیق و کنایه باشد ... و ... افراد
و الذي ... و ... اخفیه ... و ... اکابر
شده ... او ... کلام ... حجت ... بر ... مجتهد
انتظار ... سرودیل ...

۵۹

ولکن ... و بعقیده
کتراین قضیت ... اند رجوع
بنفرادن ... ابن ... بعلیات باید
درین ... حواس ... ارادة ... ابن
حصحه ... عبارت ... معلولیت ... نظر ادراک ان
ازین ... ابد و ... جعفر ... واحد ... ذات
حاصل ... و ... انت ... ابتدیه
باطل ... نیست ... فاعل ... یابند ... اسلیم
حالوه ... ثانی ... قول ... اخبار ... باشد
از طور ... تشخص ... تعلیم ... عقیده ... مشیع
جملت ... شد و ... نیست ... صدور ... تکویر
ولکن ... بسیار ... بعضی ... انیست ... بسیار
قال ابن ... رجع ... تقسیم ... مقام
... تنبیه

وجود
فيثبت والفرق عيب وابن كان انما عروبا وحصل ومجرى
وينسخ بنسخ ان انما لك وجه العرفان مبتدأ
من تعرف وتفصل ودرك ودفعت بمعنى في جميع صفات استحق
للذات المريدة بالصدق منه الا الواحد ثم وجود وباينه يتحقق ان
نصير الملة والدين رحمه الله ونسخ ام اعتبار ينسخ ويجد الخ خلاصه ان
تحصيل العلم الى اى كمال النفس الناقصة المستعدة له بالقوة يكون بتنبيه تحلية و
تحلية كما ان مداواة المرض يكون بتنبيه تعبية وتقوية والاول يسمى والثاني
الحاجة وهو مسبوق بالاول ولكل منها درجات واما درجات التحلية
من ذات العارف ومن جميع بالشغلة من التعلق باعيانها فان التعرف
هو تفصيل بين ذاتين لا ترجيح لاحدهما على الآخر ثم نفض للأثار
التوافل كالمباك والالتفات اليها عن ذاته تكميلا لها بالتجرد عما سوى
حق قال النفض هو ترك اي شي ينفصل عنه انتساب
مستحقه بالفعال التي اليه كالعبارة عن
التوجه الى ترك الطلب
الكمال

لا اصل ذاته
فان الترك تحلية وانقطاع
عن شي ثم رفض لذاته بالكلية فان
الرفض ترك مع اهمال وعدم مبالات واما درجاتها فتصل ومنتهاها
التحلية فبناؤها على الاتصال العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل وكل مسلم
بالحق راى كل قدرة مستغرقة في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات وكل ارادة مستغرقة في ارادة
في علمه الذي لا يعزب عنه شي من الموجودات وكل وجود وكل كمال وجود
التي يمتنع ان يتبع عنها شي من الممكنات بل راى كل وجود صادرا عنه
صادرا عنه فانضاف من لدنه وصار الحق حينئذ بصره الذي به يبصر وسمعه الذي به
وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي به يوجد فصار العارف حينئذ
متخلقا باخلاق الله بالحقيقة وهذا معنى امعان العرفان في جمع صفات الحق
للذات المريدة بالصدق ثم انه يعاين ان يكون بها الصفات وما يجري مجراها
مع كونها متكثرة بالقياس الا الكثرة متحدة بالقياس الى
مبدا الواحد قال عليه الذات بعينه
قدرته الذاتية وهي بعينها
ارادته وكذلك

ب بوجه از
لاوجود ذاتها بغیره فلاصفات
مغایرة للذات ولا ذات موصوفه
للصفات بل الکل شئ واحد کما قال الله
تعالی انما الله اله واحد وهو هو لا شئ غیره وهو معه
قول الشیخ تنبیه الی الواحد و تبارک انتهی لا بغیر واصف والموصوف ملخص کلامه
والاعارف والامعروف وابو تمام الوقوف وتحقیق تحقیق عارف
قدس الله روحه ولعنت کلام شیخ در اقتصار نمودیم نفع
تمت بنوشتن این ذیل بلا تعلق در الغایة نفعه بماه الذائره
الله به الطالبین وجعلنا وایاهم العابدین الزاهدین عفا الله
عنه الطالب بن عبد الله الالاجز عام ۱۱۶۷ و الحمد لله
المشغول بعلم بحر ... وصلی ... وصحبه
فی حلب ... اجمعین

سال عقل و آخرت که ز هجر نصیر ... نبود در دل او جز محبت مولا ... اگر چه غرق گنه بود بهر تاریخش
کو بنده این تاریخ را خود مولانا در جواب فی الحور رحمه الله علیه ... شفاعت علی آمد ز عالم بالا
۹۶۱

رساله عروضیه

از جناب ایروانی

هذا کتاب العروض من مصنفات جناب فخر [illegible] [illegible] الدین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

صد هزار عروض سپاس و ثنا و درود [illegible] ارکان [illegible]

و سبب [illegible] تسبیح نظم [illegible] [illegible] عقل [illegible]

میزان نظم عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و درود [illegible] بر روان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نظم [illegible] [illegible] [illegible] صلی الله علیهم اجمعین [illegible]

از [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایشان [illegible] اما بعد بنده [illegible] عبد الکریم ابن [illegible]

الابرار

حمد اکرم

الابرار و اولاد و احفاد [illegible] [illegible] و آله صلی الله علیه و آله و اهل بیته اجمعین

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علم عروض

[illegible] [illegible] [illegible] تصحیح کتب مبسوطه در این فن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] در این فن چند ورق [illegible]

و ضبط [illegible] [illegible] [illegible] از تعقید [illegible] اصول و قواعد را [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از کرم بزرگان دین

و آن فرزندان [illegible] کان این علم [illegible] مختصر بهره ور [illegible]

رغبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

صلوات الله و سلامه [illegible] و جمیع [illegible] علیهم و رحمة الله و برکاته

در بیان شعر و شاعر شعر در لغت [illegible] دانستن [illegible] است و در اصطلاح

سخنی است موزون با معنی و مقفی [illegible] قصد موزون [illegible] گفته باشند

تعقید

۲ صفحه

نسخه

علم عروض

اگر شش بیت از شعر بعضی نوری مثل آن در آنجا باشد و اگر از شعر بعضی فضلا
مراد صاحب شعر است چنانکه مرد این مرصاحب تر داین است و آنکه گسسته شعر
فرموده است حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام است در مرثیه هابیل در آن وقت
که هابیل را قابیل کشت و بعضی گفته‌اند که آن اول کلام موزون است
در شعر فارسی اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام گور بود
بعضی دیگر گفته‌اند و بنا بر آنکه قصیده در آن را رودکی گفته است و اول کسی که شعر
عربی گفته است یعرب ابن قحطان بوده است **در بیان صاحب علم عروض**
و وجه تسمیه آن اول واضع علم عروض از جمله آنست که شعر کلامیست موزون
و هر موزونی را احتیاج به میزانی است که بدان ناقص و تمام آن معلوم
شود معلوم که پس میزان شعر علم عروض است اول واضع آن خلیل ابن احمد بصری
است در مکه معظمه است که هر علمی که در پیش از آن کسی آن علم را نگفته باشد نسبت به متقدمان علم

عروض منسوب است که تسمیه صیغه عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی عروض علیه شعر
چنانکه اسم رساله این علم عروض گشته مانند موزون و مورون مشتبه از آنجا که لهذا این علم را
عروض گفته‌اند با جهت آنکه عروض مکه و حوالی آنرا گویند چون واضع آن در مکه معظمه بوده
شده است بملاحظه این مناسبت عروض گویند یا بمناسبت آنکه عروض بمعنی ناحیه
و طرف است چون این علم طرفی از علوم کلیه است لهذا باین مسمی شده یا آنکه
آنچه شعر را گویند در اول و دوام نباشد و چون علم مرطالب را باب
وسهولت است فیه و بجهت آنکه شعر سبب و آنکه نام طرح قاعده
قرار داده لهذا باین نام نامیده‌اند **در بیان وزن و تقطیع** وزن در لغت
بمعنی سنجیدن است و در اصطلاح سنجیدن شعر است بجهت بحری از بحور عروض
بسبب تسمیه معلوم است تقطیع در لغت بمعنی پاره کردن است و در اصطلاح پاره پاره
کردن الفاظ بیت است بر بعضی [illegible] ارکان برابر شعر ارکان

بحر سریع در این بیت در آن بحر باشد و در عدد حروف و حرکات و سکون
لاخصوصیت حرکه را اعتبار نیست و در تقطیع حروف ملفوظی معتبر است
نه مکتوب و حروف ملفوظ غیر مکتوب چهار است اول الف که از اشباع فتحه
حاصل میشود مثل آیه و آمد در تقطیع دو الف نوشته میشود دویم واو است
و از اشباع ضمه حاصل میشود چون طاوس و داود و در تقطیع دو واو نوشته شود
سیم یا است که از اشباع کسره حاصل گردد چون زنجبیل و از
کشیدن کسره لازم میآید [illegible] چهارم حرف مشدد است
و حروف مکتوب غیر ملفوظ سه است اول الف وصل است که در میانه کلمه
واقع شود و حرکت او را با ما قبل او دهند و الف ساقط شود مثل مصرع
روز شب سیه از کاکل مشکین تو شد که الف از است در تلفظ ساقط است
دویم واو است و آن بر سه قسم است اول واو عطف است که در میان دو کلمه واقع
شود اگر

شود و اگر ما قبل آن مضموم شود و مختلس باشد در تلفظ دویم واو بیان
ضمه است مثل تو و دو سیم واو اشمام ضمه است در الفاظ فارسی مثل خورشید
چون خواب و خواهر چهارم ها است که از برای بیان حرکت است غیر ملفوظ [illegible]
ما قبل آن باشد که حرکت فتحه باشد مانند خنده و گریه و بخلاف کسره مانند [illegible]
در بیان حروف ساکن که در ابیات اتفاق می افتد هر گاه در میانه دو ساکن
باشد که الف و نون باشد [illegible] هر گاه در وسط باشد نون ساکن در تقطیع
می افتد هر گاه در تقطیع در برابر ساکن حرف ساکنی آید بود اگر آن در آخر باشد
دو ساکن در برابر الف و نون باشد در تقطیع ساکن دوم را متحرک شمرند
و اگر در حرف سه دو ساکن باشد هر گاه در آخر بیت است آن ساکن آخر را
می اندازند در برابر آن دو ساکن دیگر حرف ساکن آورند و هر گاه در وسط باشد
از آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشد [illegible] می اندازند [illegible] متحرک می شمرند

سلا حين ثمر الكلأ ينابع
على باب ملك عتمة ...

اگر دو یا سه متحرک باشند هر دو را متحرک میکنند **در بیان میزان بیت** بدانکه
میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب است از اصول و اصول
منحصر است به سبب و وتد و فاصله بر سبیل اختصار است سبب خفیف و سبب ثقیل خفیف
کلمه دو حرفی است که اول متحرک و ثانی ساکن باشد سبب ثقیل کلمه دو حرفی
است که هر دو متحرک باشند و وتد هم بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع
کلمه سه حرفی است که دو حرف اولش متحرک و آخرش ساکن باشد مفروق
کلمه سه حرفی است که اول و آخرش متحرک و وسط ساکن باشد و فاصله هم
بر دو نوع است صغری و کبری صغری کلمه چهار حرفی است که آخرش ساکن و سه
ما قبل متحرک کبری کلمه پنج حرفی که آخرش ساکن باشد و ما قبل متحرک مثال
انواع از سرگیری ما فوق ملحق **در بیان تقطیع بیت** بیت شعر را به
شعر نسبت کنند ... چنانکه ابو العلاء گفته است **شعر**

اکاه بما زحفتین عتمة ... فوق جنب ...

احسن بيطر في البيتين ودقه   **بیت** الشعر او بیت الشعر **دو نیم**
در اصطلاح عبارت از دو خانه است ابتدائی و انتهائی بیت نیز عبارت است از دو
مصراع مرکب منظوم ابتدائی و انتهائی و از آنچه است مراد از اجزای
خانه را با اجزای بیت گذشته از آنجا که اجزای بیت شعر را بسیار است لاجرم
دستوران دو جزئی با آنها سبب و وتد و فاصله گویند پس اجزای اخیر را
هم ازین اجزا خوانند از آنجا که گذشت **در بیان ارکان بحور** ارکان بحور از
اصول مرکب است هشت است در حساب و آن مرکب است از دو ... مجموع
و سبب خفیف و آن فعولن و فاعلن است و شش سباعی از آنها مرکب است
از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع و آن مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن است
و دو از آن مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری و آن مفاعلتن است
و متفاعلن است و یکی مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق

وان مفعولات است در بیان بحور بحر در لغت بمعنی دریاست
و در اصطلاح اهل عروض عبارت است از کلامی که یا از
تکرار ارکان حاصل شود و یا از ترکیب بعضی از ارکان
با بعضی دیگر و این گونه کلام بحر گفتن برای آنست که چنانکه
دریا را منافع بیشمار است درین بحور نیز فواید
بسیار است و بحور در میان اهل عروض نوزده است
هزج رجز رمل متقارب کامل وافر
متدارک منسرح مقتضب سریع مضارع
قریب مشاکل مجتث جدید خفیف
طویل مدید بسیط و پنج ازین بحور بعرب مخصوص است
هرگاه عجم دران بحور شعر گویند بسمع ناموزون مینماید

وان مدید

مدید و بسیط و طویل و وافر و کامل است و سه مخصوص عجم است
و عرب دران بحور شعر نگفته اند وان قریب و مشاکل و جدید است
و یازده مشترک در میان عرب و عجم است در بیان مصراع
مصراع در لغت یک طبقه در را گویند چون بیت را بدر تمام
و هر طبقه در را بمصراع تشبیه کرده اند در آنکه چنانچه تا دو
یک طبقه در را نه بندند دیگری را باز نمیتوانند و مشغول کم هر
طبقه را به بندند آنوقت در بیت تمام شود همچنین از بیت
میتوان برابر نسبت خواند نصف بیت را خواند و نصف بیت را
ترک کرد و میتوان هر دو نصف بیت را خواند تا بیت تمام شود
لهذا نصف بیت را هم مصراع نامیده اند بدانکه رکن اول
مصراع اول بیت را صدر گویند و در لغت بمعنی اول است و رکن

آخر مصراع اول را عروض گویند و در لغت معنی ستون است
همچنانکه بنای خیمه بر ستون است بنای بحر هم بعروض تمام میشود
و رکن اول مصراع دویم را ابتدا گویند معنی لغویش ابتدا است
و رکن آخر مصراع دویم را ضرب و ضرب در لغت معنی نوع و مثل است
چون این مثل عروض بود از آن جهت ضرب و هر رکنی را که در میان
صدر و عروض یا ابتدا و ضرب واقع است حشو گویند و حشو
در لغت آگندن بالش را گویند ارکان بر دو نوع است سالم و غیر سالم
سالم آن است که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد
بی زیاده و نقصان و غیر سالم آن است که در او تغییری واقع شود
یا بزیادت کردن چیزی یا کم کردن چیزی یا متحرک کردن ساکنی
و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و آن تغییر را زحاف نامند

و جمع

و جمع زحافات است و زحف در لغت از اصل دور افتادن است
معلوم است رکنی را که در او تغییر واقع شده است از اصلش دور
افتاده است زحاف مفاعیلن را ده است اول تسبیغ
و آن زیاده کردن الف است بر وسط سبب خفیف آخر مفاعیلن
شود تسبیغ در لغت تمام کردن است وجه تسمیه پیداست و آن
رکنی را که در آن تسبیغ است مسبغ گویند دویم قبض و آن انداختن
حرف پنجم ساکن است از مفاعیلن مفاعلن بماند و قبض در لغت
بمعنی گرفتن است و رکنی که در آن قبض باشد مقبوض گویند
سیم شتر انداختن است میم و یای مفاعیلن است فاعلن
بماند رکنی که در آن شتر است اشتر گویند در لغت معنی نقصان
و عیب است چهارم خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است

بنهند فاعیلن چون فاعیلن شد مفعولن بجای او بنهند از رکن
و دران خرب است اخرب گویند خرب در لغت ویران کردن است
پنجم کف انداختن حرف هفتم ساکن است از مفاعیلن مفاعیل بماند
رکن و دران کف است مکفوف گویند کف در لغت معنی چیدن کنار دامن و جامه
آن است تا دراز نبود ششم قصر انداختن حرف ساکن است از آخر
سبب و ساکن کردن ما قبل آن مفاعیلن مفاعیل بماند قصر در لغت معنی
کوتاه کردن است رکن و دران قصر باشد مقصور گویند هفتم حذف انداختن
سبب خفیف است از آخر رکن مفاعیلن مفاعی بماند فعولن بجای او نهند
حذف در لغت معنی انداختن است رکن و دران حذف است محذوف
گویند هشتم خرم انداختن میم است از مفاعیلن فاعیلن بماند مفعولن
بجای آن بنهند خرم در لغت بریدن دیوار بینی است رکن و دران
خرم

خرم است اخرم گویند نهم هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن مفاع بماند
فعول بجای آن بنهند رکن و دران هتم است اهتم گویند در لغت شکستن دندان
پیشین است دهم جب انداختن هر دو سبب خفیف است از مفاعیلن مفا بماند فعل بجای آن
بنهند رکن و دران جب است مجبوب گویند در لغت معنی خواجه کردن است یازدهم
تر اجتماع جب و خرم است در مفاعیلن فا بماند فع بجای آن بنهند رکن و دران
ترب است اتر گویند در لغت معنی دنباله بریدن است دوازدهم زلل اجتماع هتم
و خرم است در مفاعیلن فاع بماند رکن و دران زلل است ازل گویند و زلل در لغت
پکوتی را است رجز مستفعلن هشت است اول اذاله زیادت
کردن الف بود بر وتد مجموع آن رکن پیش از رکن آن وتد چون پیش از نون
مستفعلن الف زیاده کنی مستفعلان شود رکن و دران اذاله است مذال گویند

و ازاله در لغت دراز کردن دامن است دوم طی انداختن حرف چهارم
ساکن است از مستفعلن مستعلن بماند چون این لفظ مستعمل نیست مفتعلن بجای آن بنهادند
رکنی که طی در آن است مطوی گویند طی تا کردن جامه است از وسط سیم خبن
انداختن حرف دوم ساکن است از مستفعلن متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهادند رکنی که خبن در آن
است مخبون گویند خبن در لغت درکشیدن از جمله بالای جامه است و دوختن
آن تا کوتاه شود چهارم قطع در غیر فاعلاتن است و حرف ساکن را از وتد
مجموع می اندازند و ما قبل آن را ساکن کنند چون مستفعلن را قطع کنی مستفعل بماند
مفعولن بجای آن بنهادند قطع در لغت بمعنی بریدن است و آن رکن را مقطوع
گویند پنجم خبل و آن جمع است میان خبن و طی مستفعلن متعلن بماند فعلتن
عوض آن بنهادند و آن را مخبول گویند در لغت ناقص اعضا کردن است
ششم ترفیل زیادت کردن سبب خفیف است با آخر مستفعلن مستفعلن تن شود

مستفعلاتن

مستفعلاتن بجای آن بنهادند و در لغت بمعنی دراز کردن جامه است و آن را مرفل گویند
هفتم رفع اسقاط سبب اول است از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای
آن بنهادند و آن رکن را مرفوع گویند در لغت بمعنی برداشتن هشتم
خبن و قطع است جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهادند نهم جدع در لغت
بمعنی بریدن است و در اصطلاح انداختن وتد مستفعلن است مستفع بماند
مستفع بجای او فعلن بنشانند زحاف فاعلاتن سیزده است اول
تسبیغ چون در فاعلاتن الف با نون ساکن فاعلاتان شود الف و تا را با یا
ساکن کنند و چند مراد ادغام نکنند فاعلیان شود از جهت آنکه تا و یا قریب المخرج
واقع شوند مراد در تشبیه دوم خبن چون الف ساکن در اول فاعلاتن فعلاتن بماند
سیم قصر چون فاعلاتن را قصر کنی فاعلات بماند چهارم حذف
چون از فاعلاتن سبب را می اندازی فاعلا بماند فاعلن بجای او گذارند

پنجم کف چون فاعلاتن را کف کنند فاعلات بماند ششم شکل
اجتماع خبن و کف است چنین دانند فعلاتن خبن و کف کنی فعلات بماند
و شکال در لغت دست و پای ستور بستن است همچنانکه اسب را از
رفتن بماند رکن مشکول نیز از مدد صورت بماند که کنی و ازان شکل مشکول
گویند هفتم قطع در فاعلاتن اندر حبس سبب خفیف است از آخر و اما
الف است از علاتن کردن تا بماند آن فاعل بجای فعلن فعلاتن
او که اندر رکنی در آن قطع است مقطوع خوانند هشتم تشعیث اندر فعلاتن
یک حرف متحرک وتد است فاعلاتن بماند مفعولن بجای آن که اندر
در لغت معنی پراکنده کردن است و آن رکن را مشعث گویند نهم
جحف اول خبن کردن فعلاتن بعد از آن اندر فاصله
تن بماند فع عوض آن که اندر در لغت معنی نقصان است آن رکن را
مجحوف

مجحوف گویند دهم نسخ آنست که فاعلات را قطع کنند و بعد از قطع
پیشینه اندر و عین را ساکن کنند فاع بماند در لغت معنی برکندن است
و رکنی که در آن نسخ است منسوخ گویند یازدهم طمس آن از فاع
منقطع لام و عین ساکن اندر فاع بجای او که اندر آن رکن را مطموس
گویند در لغت معنی محو کردن است دوازدهم ربع اندر افاعیل فاع
است لا بماند فاع بجای آن که اندر بعد از آن حذف کنند فع
مربوع گویند در لغت اخذ چهار یک مالست سیزدهم در فاعلاتن
صلم هم است زحاف مفعولات زده است اول وقف در مفعولات
ساکن کردن حرف هفتم متحرک است چون چنین کنند مفعولات
مفعولان بجای او که اندر رکنی در آن وقف است موقوف گویند
در لغت معنی ایستادن است دوم کسف اندر افکندن حرف هفتم متحرک

دیگری را در آن کسف هست مکسوف گویند چون از مفعولات تا را بکسف
بیفگنند مفعولا بماند مفعولن بجای آن گذارند کسف در لغت بمعنی پی
بریدن باشد سیم طی در مفعولات بود و آن افگندن حرف چهارم است
و ساکنست مفعلات بماند چون آن مستعمل نیست فاعلات بجای
آن گذارند چهارم جدع افگندن هر دو سبب و ساکن کردن تاء
مفعولات است لات بماند فاع بجای او گذارند و جدع در لغت بمعنی بریدن
بینی را گویند و رکنی که در آن جدع هست مجدوع گویند پنجم نحر افگندن هر دو
سبب و تاء مفعولات است لا بماند فع بجای آن گذارند و رکنی که در آن
نحر هست منحور گویند و نحر در لغت بمعنی بریدن گلوست ششم صلم افگندن
وتد مفروق است از آخر مفعولات مفعو بماند فعلن بجای آن گذارند
جز مفعول را اصلم خوانند و صلم در لغت از بن بریدن گوش است هفتم در نسخی

خبن افگندن

خبن افگندن حرف ساکن دوم مفعولات است بماند معولات مفاعیل بجای
آن گذارند هشتم کسف با طی جمع شود مفعلا بماند فاعلن بجای آن گذارند
نهم اجتماع وقف و طی است مفعلات بماند فاعلات بجای آن گذارند
دهم اجتماع وقف و خبن است معولات شود مفاعیل بجای آن گذارند
یازدهم خبن و کسف هر دو جمع شوند معولا بماند فعولن بجای آن گذارند
زحاف فعولن شش است اول قصر دوم حذف سیم قبض و تعریف اینها
بتفصیل است که گذشت چهارم ثلم افگندن حرف فاء فعولن است عولن
بماند فعلن بجای آن گذارند رکنی که در آن ثلم است اثلم گویند و در لغت
بمعنی رخنه شدن است پنجم تسبیغ در فعولان مقید ششم ثرم و در لغت
افتادن دندان پیشین است و در اصطلاح افگندن فاء و نون فعولن است عول
بماند فعل بجای آن گذارند زحاف فاعلن چهار است اول خبن دوم

قطع سیم اجتماع خبن و قطع و رفع علن فصل بیست و دوم در زحافی که در مفاعلتن
میشود زحاف متفاعلن شش است اول اضمار ساکن کردن دوم متحرک
از متفاعلن که متْفاعلن میشود مستفعلن بجای آن که ازند در لغت بمعنی لاغر
گردانیدنست و آن رکن را مضمر گویند دوم وقص انداختن جزو متحرک
دویم است از متفاعلن مفاعلن میماند و او را موقوص خوانند در لغت
بمعنی گردن شکستن است سیم خزل انداختن حرف چهارم از متفاعلن و ساکن
کردن متحرک دویم است متفعلن میشود مفتعلن جابر آن که ازند و آن را
مخزول گویند در لغت بمعنی بریدن است چهارم ترفیل سیم است
پنجم اضمار و قطع هر دو جمع شوند متفاعل میماند مفعولن جابر آن
که ازند ششم ازاله در متفاعلان میشود زحاف مفاعلتن شش است
اول عصب ساکن کردن متحرک پنجم از مفاعلتن مفاعلْتن میشود مفاعیلن

جابر آن که ازند در لغت بمعنی بستن ران شتر است تا شیر بدهد و آن
رکن را معصوب گویند دوم عقل انداختن متحرک چهارم از مفاعلَتن مفاعتن مفاعلن جابر آن که ازند
و آن را معقول گویند در لغت بمعنی پای شتر بر بستن است سیم
نقص جمع است میانه عصب و کف در مفاعلتن مفاعلتُ میشود مفاعیل
جابر آن که ازند در لغت بمعنی کم است و آن را منقوص گویند چهارم
قطف جمع است میان حذف و عصب مفاعلتن میشود فعولن جابر
آن که ازند و آن رکن را مقطوف گویند در لغت بمعنی چیدن
میوه است پنجم عضب انداختن میم مفاعلتن است فاعلتن میماند
مفتعلن جابر آن که ازند در لغت بمعنی بریدن است و آن را
معضوب گویند ششم قصم اجتماع عضب و عصب است فاعلتن میشود
مفعولن جابر آن که ازند در لغت بمعنی شاخ شکسته است و رکنی که

و دران ~~قسم~~ [قصم] است اقصم خوانند هفتم جمم و آن جمع عضب و عقل است

[ماتن مشهور علی هذا] چون مفاعلتن بسکون لام چنین کنی فاعلن شود در لغت بمعنی بینی [illegible] است [که انرا]

و آن را اجم گویند هشتم عقص اجتماع عضب و نقص است چون

مفاعلتن را چنین کنی فاعلتُ شود مفعول بجای آن گذارند در لغت

بمعنی گذاشتن شاخ در پیش گوش آمده و گویند بدانکه بحور که

از تکرار ~~[illegible]~~ یا از تکرار ارکان حاصل شود یا از ترکیب بعضی

با بعضی حاصل شود نوزده است هفت از تکرار ارکان حاصل شود

اول هزج و آن عبارت است از تکرار مفاعیلن هشت بار هزج

در لغت آواز با ترنم خوش است اکثر اشعار که با آواز خوش در

سرود میخوانند درین بحر است دوم رجز و آن عبارت است

از تکرار مستفعلن هشت بار رجز در لغت بمعنی اضطراب است و بیشتر اشعار که

در جنگها

در جنگها میخوانند درین بحر است سیم رمل و آن عبارت است

از تکرار فاعلاتن هشت بار رمل در لغت بمعنی حصیر بافتن است

گویا درین بحر اسباب و اوتاد بهم بافته شده است چهارم متقارب

و آن عبارت است از تکرار فعولن هشت بار تقارب در لغت بهم نزدیک

نزدیک شدن است و درین بحر اسباب و اوتاد نزدیک است پنجم

متدارک و آن عبارت است از تکرار فاعلن هشت بار تدارک

در لغت بمعنی دریافتن است درین بحر اسباب را تا وتد را دریافته است

ششم وافر و آن عبارت است از تکرار مفاعلتن هشت بار وافر

در لغت بمعنی بسیار است درین بحر حرکات بسیار است هفتم کامل و آن

عبارت است از تکرار متفاعلن هشت بار کامل در لغت بمعنی تمامی است

چون این بحر در حرکت تمام بود ازان جهت کامل گویند و [illegible]

این بحر را کامل از آن گویند که [illegible] ضرب سالم [illegible] و هیچ بحر دیگر این قدر ندارد

[illegible]

بحر از ترکیب ارکان حاصل شود اما مرکب از مستفعلن مفعولات
سه بحر است اول منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار
مستفعلن فاعلات است چهار بار انسراح در لغت سهل آسانی است چون
اسباب بر اوتاد مقدم است آسان گفته شود دوم مقتضب مفعولات
مستفعلن چهار بار مستفعلن فاعلات مستفعلن است چهار اقتضاب
در لغت بریدن چیزی است از چیزی که این بحر از منسرح بریده
شده است سیم سریع اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است
چهار بار مستفعلن مستفعلن فاعلان است چهار بار سرعت شتاب
کردن است چون درین بحر اسباب بیشتر است که شتاب گفته شود و مرکب
از مفاعیلن فاعلاتن سه بحر است اول بحر مضارع مفاعیلن
فاعلاتن چهار بار مستفعلن مفعول فاعلاتن است چهار بار

مضارعه

مضارعه در لغت مشابهت است و این بحر مشابه منسرح است
در آنکه جزء دویم هر یک ازین دو بحر مشتمل است بر وتد
مفروق دوم قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار مستفعلن
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار قریب در لغت نزدیک است
که این بحر درین نوع بعینه پیدا شده است سیم مشاکل فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن دو بار مستفعلن فاعلات مفاعیلن مفاعیلن است
دو بار مشاکل به معنی مشابهت و مرکب از مستفعلن فاعلاتن سه
بحر است اول بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن چهار بار مستفعلن مفاعلن
فعلاتن است چهار بار اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است
که این بحر گویا از بحر خفیف کنده از جا که ارکان هر دو بحر
یکی است دوم بحر [illegible] فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار مستفعلن

فعلاتن فعلاتن مفاعلن است دو بار جدید در لغه بعضی نو است و این
بحر از بحور متحدث است سیم خفیف فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار مثمنش فعلاتن مفاعلن فعلاتن است دو بار خفیف در لغه
بمعنی سبک است و این بحر سبکترین بحرهاست و مرکب از فعولن
~~مفاعیلن است چهار بار و چون این بحر دو بحر طویل است~~ و آن هم
فعولن مفاعیلن است چهار بار چون این بحر درازترین بحورات است
طویلش میگویند و مرکب از فاعلاتن فاعلن یکیست در بحر مدید آ
و آن فاعلاتن فاعلن است چهار بار مدید در لغه بمعنی کشیده است
که این بحر بسوار از بحر طویل کشیده اند و بعضی میگویند از سبب
در دو طرف ارکان سباعی آن کشیده شده و مرکب از مستفعلن
فاعلن یکیست در بحر بسیط باشد مستفعلن فاعلن است چهار بار

این بحر را از بحر مدید [illegible] کشیده اند
و این بحر را از طویل کشیده اند
چنانچه از دایره معلوم شود

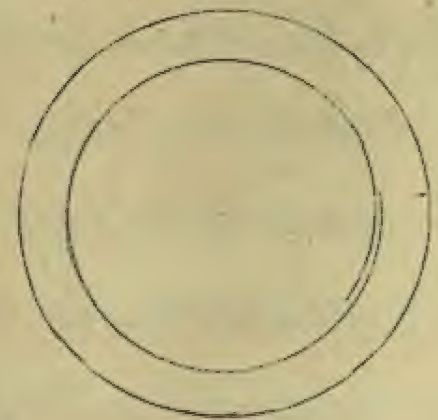
بسیط

[دایره شعر عجم مؤتلفه مختلفه
ثالث آن منتزعه رابع متفقه]

بسیط در لغت بمعنی گسترانیده است که ارکان آن بسباعی گسترانیده
شده است در بیان ملک بحور که گذشته باید که واضع عروض
در خلیل ابن احمد است پانزده بحر وضع کرده است از برای وزن شعر
چهار بحر دیگران عبارت از جدید و قریب و مشاکل است
بعد از مرتبه از وفات خلیل پیدا شده اند و از بحر خلیل ابن احمد پنج دایره
وضع کرده است اول دایره مختلفه است و از آن سه بحر بر میآید
هزج و رجز و رمل اتصالی نیست در دایره اینها مفاعیلن [illegible]
و تشکیل از مفاعیلن ابتدا کنی هزج شود و تشکیل از مستفعلن ابتدا کنی
رجز شود و تشکیل از فاعلاتن ابتدا کنی رمل شود تفصیلات در لغت بمعنی
کشیده است چون ارکان این سه بحر را در این دایره پوشیده
است از بحور مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از طویل مستفعلن را

برای این دایره بحر

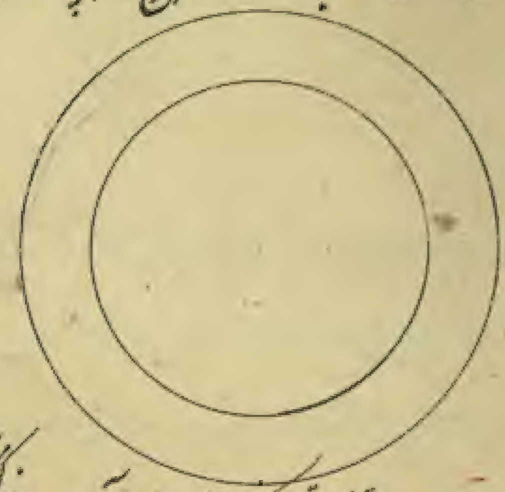
و از بسیط فاعلاتن را از میم از ابتدا مجتثه نام نهاده و صورت دایره اینست



دویم دایره مشتبهه است و از آن شش بحر بیرون می آید سریع و قریب و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در صورتیکه مسدس الاجزا بود یعنی هر یک از آن بحور شش رکنی باشد و این دایره را مشتبهه گفتن بجهة آنست که بعضی ارکان بحور آنرا بعضی جزو دیگر مستفعلن و در بحر خفیف و مجتث است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف

مشتبهه

و دو سبب خفیف و مستفعلن و در بحر دیگر است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف همچنین فاعلاتن و در بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن در بحر غیر از این مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف و صورت دایره اینست



سیم دایره منفرده و متفقه خلیل ابن احمد آن دایره را از متفرد که بود بعضی شعرا بحر قریب را بر آن نوشته بود و الحق اخفش بحر متدارک را

[illegible]ف از این دایره علما که دو بحر را ازین ستران بیرون کرده‌اند صورت
و این دایره را متفقه گویند به جهت اتفاق ارکان این بحر و صورت دایره این است



چهارم دایره مختلفه است و از آن دایره سه بحر طویل و مدید و بسیط بیرون می‌آید
این دایره را مختلفه گویند از جهت اختلاف ارکان این سه بحر است
در یکی هشت حرف است و یکی پنج حرف و صورتش این است



پنجم دایره مؤتلفه است که از آن دو بحر وافر
و کامل بیرون می‌آید و مؤتلفه گفتن این دایره را از آن
جهت است که ارکان در بحرها هم الفتی دارند یا آن
متن همه سباعی باشند یعنی هفت حرفی و صورت دایره این است

تم كتاب التزويج

[illegible] والحمد لله
[illegible] فرغ [illegible]
التزويج [illegible]
[illegible]
[illegible] الله

جارية [illegible]
فوالله لا [illegible] الكرى
ولكنني [illegible] مع التزويج



رسالة عروضية جناب [illegible]

بعونه وقوته [illegible] العظيم

سنه ١٢٦١

فی المقولات العشر

مردی دراز و نیکو مهی بشهر امروز
با خواسته نشسته از گرد خویش پیروز

گل بستان دوش و بهر لباسی خفته بود
یک نسیم از کوی جانان خاست هم زر شکفت

دی با پسری خوش یکی باغ نشستم
جامه بدریدم چو شدم مست غم او

بدو رست بستی عاشق دل شکسته
کرسیه کرده جامه بگنجی نشسته

پس از نام رب لطیف [illegible] را اصحاب [illegible] که [illegible] تقاضای [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

وکیفیت [illegible] میان

[illegible]

شروع فی المقصود

[illegible]

